

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بر بال واژه‌ها

گزیده اشعار جشنواره دانشگاهی  
شعر و مشاعره رضوی

به اهتمام:

دکتر ابراهیم محمدی  
دبیر علمی جشنواره

دکتر سید محمدحسین قریشی  
دبیر اجرایی جشنواره



**محمدی، ابراهیم** PIR  
 ۴۱۹۰  
 ۳/م  
 ۴ ب  
 بر بال واژه‌ها (گزیده اشعار جشنواره دانشگاهی شعر و مشاعره  
 رضوی) / گردآوری ابراهیم محمدی، سید محمد حسین قریشی. - بیرجند:  
 چهار درخت، ۱۳۹۴.  
 ۱۲۶ ص.  
 شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۲۱-۳۸-۰

۱. شعر فارسی - قرن ۱۵ - مجموعه ها. ۲. شعر مذهبی - قرن ۱۵ -  
 مجموعه ها. الف. قریشی، سید محمد حسین، گردآورنده، ب. عنوان.

مرکز اطلاع رسانی و کتابخانه مرکزی دانشگاه بیرجند ۹۴-۳۹۲

.....  
**به‌اهتمام:** ابراهیم محمدی، سید محمد حسین قریشی

ویراستار: بهارک ولی‌نیا

ناشر: نشر چهار درخت

محل نشر: بیرجند

چاپ اول: ۱۳۹۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: چاپ گلرو

صفحه‌آرایی و طرح جلد: عالیه قاسمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۵۲۱-۳۸-۰

قیمت: ۴۵۰۰۰ ریال

.....  
**دبیرخانه جشنواره: بیرجند - دانشگاه بیرجند / معاونت فرهنگی و اجتماعی**

تلفن تماس: ۰۵۶-۳۲۲۰۲۱۱۰

[www.sherrazavi-birjand.ir](http://www.sherrazavi-birjand.ir)

مسئولیت محتوا و صحت اصالت آثار صرفاً بر عهده شاعران است.

کلیه حقوق این اثر متعلق به دانشگاه بیرجند می‌باشد.

بیرجند - خیابان مطهری، مطهری ۲۳، مقابل کتابخانه الغدیر،

انتشارات چهار درخت

تلفن: ۰۵۶-۳۲۲۳۴۷۸۰ همراه: ۰۹۱۵۵۶۱۷۱۵۵

[www.4derakht.ir](http://www.4derakht.ir)



■ برگزارکنندگان جشنواره ■

- \* وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، معاونت فرهنگی و اجتماعی
- \* بنیاد بین‌المللی فرهنگی هنری امام رضا (ع)
- \* دانشگاه بیرجند - معاونت فرهنگی و اجتماعی

## — اعضای کمیته علمی —

### دبیر علمی: دکتر ابراهیم محمدی

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران - گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر امیر اسماعیل آذر
عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی - گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر نعمت‌الله ایرانزاده
عضو هیأت علمی دانشگاه سیستان و بلوچستان - گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر محمد بارانی
عضو هیأت علمی دانشگاه بیرجند - گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر محمد بهنام فر
عضو هیأت علمی دانشگاه بیرجند - گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر محمد حسینیایی
عضو هیأت علمی دانشگاه بیرجند - گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر عبدالرحیم حقدادی
عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی بیرجند - گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر مجیدرضا خزاعی وفا
عضو هیأت علمی دانشگاه سیستان و بلوچستان - گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر مریم خلیلی جهان تیغ
عضو هیأت علمی دانشگاه فردوسی مشهد - گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر محمدرضا راشد محصل
عضو هیأت علمی دانشگاه حکیم سبزواری - گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر ابوالقاسم رحیمی
عضو هیأت علمی دانشگاه بیرجند - گروه زبان و ادبیات فارسی و مسئول بخش شعر جشنواره	دکتر سیدمهدی رحیمی
عضو هیأت علمی دانشگاه بیرجند - گروه معارف اسلامی	حجه الاسلام دکتر علی رضایی
عضو هیأت علمی دانشگاه بیرجند - گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر اکبر شامیان ساروکلایی
عضو هیأت علمی دانشگاه خوارزمی - گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر حبیب‌الله عباسی
عضو هیأت علمی دانشگاه بیرجند - گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر محمدرضا عزیززی
عضو هیأت علمی دانشگاه تربیت مدرس - گروه زبان و ادبیات فارسی و (رئیس انجمن علمی استادان) زبان و ادبیات فارسی	دکتر غلامحسین غلامحسین‌زاده
عضو هیأت علمی دانشگاه بیرجند - گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر کلثوم قربانی جویباری

## بربال واژه‌ها پنج

مدیر مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری	دکتر علیرضا قزوه
عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور شیراز- گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر محمود کمالی
عضو هیأت علمی دانشگاه بیرجند- گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر احمد لامعی
عضو هیأت علمی دانشگاه بیرجند- گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر ابراهیم محمدی
عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور تهران- گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر ایوب مرادی
عضو هیأت علمی دانشگاه فردوسی مشهد- گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر محمدمهدی ناصح
عضو هیأت علمی دانشگاه بیرجند- گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر حامد نوروزی
عضو هیأت علمی دانشگاه بیرجند- گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر زینب نوروزی
عضو هیأت علمی دانشگاه بیرجند- گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر عباس واعظزاده
عضو هیأت علمی دانشگاه بیرجند- گروه زبان و ادبیات فارسی و مسئول بخش مشاعر جشنواره	دکتر مرادعلی واعظی
عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبائی- گروه زبان و ادبیات فارسی	دکتر عباسعلی وفایی

## — اعضای کمیته اجرایی —

رئیس دانشگاه، رئیس جشنواره	دکتر خلیل خلیلی
معاون فرهنگی و اجتماعی دانشگاه، دبیر اجرایی جشنواره	دکتر سید محمد حسین قریشی
مدیر فرهنگی دانشگاه، دبیر علمی جشنواره	دکتر ابراهیم محمدی
معاونت اداری دانشگاه، عضو کمیته اجرایی	دکتر غلامرضا زمانی
معاون پژوهشی و فناوری دانشگاه، عضو کمیته اجرایی	دکتر محمد بهدانی
معاون دانشجویی دانشگاه، عضو کمیته اجرایی	دکتر محسن خورشیدزاده
مدیر اجتماعی دانشگاه، عضو ستاد اجرایی	دکتر سیده عذرا میر کاظمی
عضو هیات علمی و قائم مقام دبیر اجرایی جشنواره	دکتر اکبر شامیان ساروکلایی
عضو هیات علمی دانشگاه، مسئول کمیته پذیرش	دکتر عباس واعظزاده
کارشناس، مسئول کمیته اسکان و تغذیه	حسن صمدیان
کارشناس، عضو کمیته رسانه	مهندس محمد جواد مشاوری نیا
کارشناس، عضو کمیته رسانه	محمد حسن رفیعی
مسئول نقلیه، مسئول کمیته حمل و نقل	ناصر سرحدی
کارشناس، مسئول کمیته پشتیبانی	محمد حاجی پور
کارشناس، عضو کمیته رایانه	حمید سیف‌اللهی
کارشناس، عضو کمیته رایانه	سید محمد حسینی
مسئول کمیته دبیرخانه	منصوره صحراگرد
کارشناس، مسئول خبرنگار	رؤیا موحدی
کارشناس مسئول کمیته هنری	عالیه قاسمی
مسئول خدمات دانشگاه، عضو کمیته اجرایی	محمد حافظیان
مسئول حراست، عضو کمیته اجرایی	حسن زنگویی

## پیام معاون فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری

ادبیات و بویژه شعر فارسی همیشه و همواره با آیین، دین و باورهای آسمانی آدمی در پیوند بوده‌است. شاعران بر اساس باوری کهن و ریشه‌دار به خاستگاه آسمانی شعر و کلام شاعرانه، همیشه دیده به راه فرود آمدن شعر، بویژه شعر آیینی و دینی، به آسمان می‌نگریسته‌اند و نزول شعر را چشم می‌داشته‌اند. این احساس پاک و چشم‌انتظاری از روی اعتقاد و باور، در موارد متعدد، به خلق سروده‌های فاخر و ماندگاری در قلمرو شعر آیینی فارسی ختم شده‌است. سروده‌هایی همچون ترکیب‌بند بسیار مشهور محتشم کاشانی بویژه مصرع شگفت "باز این چه شورش است که در خلق عالم است"، سخنی که هرگاه می‌شنویم طنین شور و شعور حماسی حسینی را در درونمان زنده می‌سازد، و شعر شورانگیز شهریار ملک سخن در وصف و مدح مقام و شخصیت گرامی مولا علی (ع) بویژه نخستین مصرع آن یعنی "علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را" که قلب و وجود هر شنونده‌ای را به شور و هیجان می‌آورد. بسیار شنیده‌ایم که شاعران این هر دو سخن و سروده به صراحت گفته‌اند که مصرع نخست از آن ما نیست و بر زبان ما نهاده شده‌است؛ در خواب یا رؤیا به تعبیر روشن‌تر در عالم مکاشفه و شهود. این پیوستگی عمیق میان شعر و آیین به پیدایش گونه ویژه‌ای از شعر تحت عنوان "شعر آیینی" و گونه‌های نزدیک به آن از قبیل "شعر ولایی"، "شعر علوی" و "شعر رضوی" انجامیده‌است و بسیاری از شاعران باورمند، به سرودن چنین سروده‌هایی پرداخته‌اند. سروده‌های این مجموعه نیز از جمله این شعرها و متعلق به حوزه شعر رضوی است که در وصف مقام بلند امام رضا(ع) و نیز شرح شیفتگی شیعیان به مهربانی ایشان سروده شده‌است. امید است خوانندگان این مجموعه با مرور اشعار آن، فرصتی جدید برای تجدید پیوند با آموزه‌های متعالی آن بزرگوار به دست آورند.

سید ضیاء هاشمی

## پیام دبیر جشنواره بین‌المللی امام رضا(ع)

سلامی چو بوی خوش آشنایی،  
حضور دانشگاهیان کشور در برنامه‌های علمی فرهنگی جشنواره بین‌المللی امام رضا(ع) که در این دوره با همت معاونت محترم فرهنگی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری با طرح ایجاد نهضت رضوی در دانشگاه‌ها آغاز شده‌است، فرصت مغتنمی است که از ظرفیت‌های علمی کشور در راستای ترویج بیش از پیش فرهنگ منور رضوی با بهره‌مندی از آموزه‌های حضرات معصومین سلام... علیهم اجمعین و به‌ویژه هشتمین اختر تابناک آسمان امامت و ولایت عالم آل محمد(صلی... علیه وآله) حضرت امام رضا(علیه السلام) استفاده و در راستای دغدغه‌های فرهنگی مقام معظم رهبری برای اعتلاء هر چه بیشتر آگاهی‌های عمومی جامعه کوشش شود. در این میان دانشگاه بیرجند که به برجستگی‌های علمی فرهنگی متنوعی شناخته می‌شود، با ابتکار عمل برگزاری جشنواره شعر و مشاعره رضوی در عرصه دانشگاهیان کشور تجربه جدیدی را به عرصه آورده‌است که جداً جای قدردانی فراوان دارد، به سهم خود از ریاست محترم دانشگاه بیرجند، معاونت محترم فرهنگی دانشگاه و اعضاء محترم دانشگاه و تمامی دست‌اندرکاران این برنامه سپاسگزارم و از درگاه خداوند تبارک و تعالی برای همه کوشندگان در این مسیر الهی آرزوی موفقیت می‌نمایم.

سید جواد جعفری



## پیام رئیس دانشگاه بیرجند

به نام خداوند خرد و اندیشه، قادر مطلقى که هر چه در آسمان و زمین است همه به تسبیح او مشغولند، کریمی که حضرت محمد(ص) «خاتم پیامبران» را به رسالت برگزید تا بشر را از جهل و ظلمت برهاند و به سوی تعالی و نور، هدایت کند. پس از واقعه غدیر این بار سنگین به دوش ائمه اطهار گذاشته شد؛ بزرگانی که در طول حیات پربارشان، پرچم ظلم‌ستیزی را برافراشتند؛ با خرافه و جهل مبارزه کردند و سرانجام به دست غاصبان و ظالمان به شهادت رسیدند. حال صدها سال است که دوستاناران ائمه همام در سراسر جهان، در عشق به آن بزرگان به خلق آثار هنری می‌پردازند؛ آثاری که نمونه‌های اعلای هنر و تجلی‌بخش ارادت به خاندان رسالت و امامت است.

جشنواره دانشگاهی شعر و مشاعره رضوی، جایگاهی است که ارادتمندان به هشتمین ستاره تابناک آسمان امامت و ولایت، اخلاص و بندگی و عشق را در کلام متجلی خواهند ساخت.

خداوند را شاکریم که در چهلمین سال تأسیس دانشگاه بیرجند، این دانشگاه میزبان دانشگاهیان، دانشوران، هنرمندان و شاعران سراسر میهن اسلامی است، شاعرانی که هم‌چون هنرمندان ادوار تاریخی پس از ائمه اطهار، اشعاری زیبا از سر ارادت و عشق در مدح و ثنا و رثای آفتاب درخشان خراسان سروده‌اند و حال در این محفل نورانی، دور هم گرد آمده‌اند تا با خواندن اشعارشان، دیگران را در این عشق، شریک و سهیم کنند و ما نیز به پاس سخن نیکو و ارزشمندشان، به همه این هنرمندان و شاعران دست‌مریزاد گوییم.

دانشگاه بیرجند، قطب دانشگاهی شرق کشور که در سال ۱۳۵۴ (هـ.ش) تأسیس گردید، تاکنون با برگزاری ده‌ها همایش و سمینار و جشنواره، تلاش کرده‌است تا رسالت خویش را به نحو احسن انجام دهد. این دانشگاه، به برکت انقلاب اسلامی از رشد کمی و کیفی خوبی برخوردار بوده‌است؛ حضور بیش از سیصد استاد، جهت آموزش در مقاطع مختلف، مبین این نکته است. هم‌اکنون ۴۰ رشته در مقطع دکترا،

۱۳۸ رشته در مقطع کارشناسی ارشد و بیش از ۶۸ رشته در مقطع کارشناسی در این دانشگاه دایر می‌باشد. برگزاری این جشنواره عظیم، حاصل همدلی، هم‌زبانی، همیاری و تلاش بسیاری از عزیزانی است که در انجام این امر مهم اهتمام ویژه داشته‌اند. لذا، برای همه کسانی که در این کار خطیر مساعدت و مجاهدت کرده‌اند آرزوی توفیق داریم، به‌ویژه وزارت علوم و تحقیقات و فناوری، بنیاد بین‌المللی امام رضا (ع)، خدمات معاونت فرهنگی و اجتماعی دانشگاه بیرجند، سازمان میراث فرهنگی-گردشگری و صنایع دستی خراسان جنوبی و همکاران پرتلاش و سخت‌کوش دانشگاه در بخش‌های مختلف را ارج می‌نهمیم.

در پایان از خداوند رحمان و رحیم تقاضا داریم که ما را در انجام رسالت‌های خطیر آموزشی و پژوهشی و فرهنگی مان یاری رساند. والسلام علیکم.

با احترام  
خلیل خلیلی

## — پیشگفتار دبیر اجرایی جشنواره —

گوهرافشان کن زجان ای دل که می‌دانی چه جاست  
مهبط نور الهی روضه پاک رضاست

(ابن یمین، ۷۶۹ ه ش)

حمد و سپاس، آفریدگار جهان را، ذات بی‌همتایی که برای راهنمایی بندگان، پیامبران را به رسالت برگزید و درود بسیار بر پیامبر خاتم، حضرت محمد(ص) و ائمه معصومین و شهداء صدیقین که نمونه‌های عالی انسان کمال یافته‌اند.

هنر دینی و شعر و ادبیات آیینی کمابیش از حقیقت و جوهره دین بهره‌مند است و به ظهور و تجلی جمالی حق تعالی بازمی‌گردد؛ این هنر بیشتر معطوف به معنی و در همه عرصه‌ها با عنصر "زیبایی" درآمیخته است؛ زیبایی، مظهر حقیقت مطلق است و حقیقت مطلق خداست.

رسول خدا(ص) که در فرمایش و تعبیر زیبایی، حکمت را گم‌شده مؤمن دانسته‌اند، می‌فرمایند: «بعضی از اشعار حکمت است»؛ این، خود، گویا و بیانگر توجه ویژه حضرت ایشان به هنر و بویژه شعر متعالی شاعران متعهد است. ائمه اطهار(ع) نیز - که همگی‌شان در راه مبارزه با جهل و نادانی به شهادت رسیدند- در ستیزشان با تیرگی و سیاهی جهل و خرافه و نادانی، از توان شاعران متعهد که خود، مبلغ راستین خرد و اندیشه بوده‌اند، بسیار بهره می‌بردند و از این‌رو همواره می‌نواختندشان.

هنرمندان، شاعران و نویسندگان در طول تاریخ، در عشق به ائمه اطهار، آثار ارزشمندی آفریدند و اینگونه بود که مدایح فراوانی از سرسوز و عشق در ستایش مقام بلند امامان بزرگوار سروده و نگاشته شد تا تجلی‌بخش ارادت خالقان آن آثار به ائمه اطهار، بویژه هشتمین چهره زلال و پاک آسمان امامت و ولایت باشد. اینک، خداوند را سپاسگزاریم که توفیق خدمت عطا فرمود تا در خراسان جنوبی و در شهر دانشگاهی بیرجند، میزبان عزیزانی باشیم که از سر عشق و ارادت به آستان ملکوتیش، شعر سروده‌اند و به پیشگاه مشتاقان آن حضرت عرضه داشته‌اند؛ تا بر مراتب اخلاص و

بندگی همگان نسبت به آن امام همام افزوده شود و نهایتاً در جهت تعالی این مهم گامی برداشته شود.

اما برگزاری این جشنواره، باتوجه به فرصت بسیار کمی که در اختیارمان بود، جز با عشق و بندگی میسر نمی‌شد؛ لذا جا دارد از همه سازمان‌ها و کسانی که در انجام این رسالت مهم ما را مدد رساندند، سپاسگزاری کنیم. مراتب سپاس و تقدیر ما تقدیم به معاونت محترم فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، بویژه جناب آقای هاشمی و جناب آقای میرزایی و کارشناسان مسئول و متعهد آن حوزه بویژه جناب آقای تکلو. همچنین از مسئولان بنیاد بین‌المللی امام رضا(ع)، سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری خراسان جنوبی، همکاران پرتلاش و سخت کوش معاونت فرهنگی و اجتماعی دانشگاه بیرجند که ذکر نامشان موجب اطاله کلام است و همکاران و همیاران بخش‌های مختلف دانشگاه، سپاسگزاریم و برای همه این بزرگواران و عزیزان آرزوی توفیق داریم.

خداوندا، ما را مشمول آمرزش عمیم خود قرارده! آمین.

سیدمحمدحسین قریشی

## — شعر و کارکرد آیینی‌اش —

سن ژان پرس، شاعر معروف فرانسوی و برنده جایزه نوبل ادبیات، در سخنرانی‌ای که به مناسبت دریافت جایزه‌اش ایراد کرده گفته است: «شعر در دوران انسان غارنشین وجود داشت و در عصر اتمی هم همچنان، چون جزء تقلیل‌ناپذیر هستی انسان است. از این نیاز شاعرانه، یعنی نیاز معنوی، ادیان برخاستند و به علت این رحمت شاعرانه جرقه الهی در جوهره انسان جای گرفت. هنگامی که اساطیر فرومی‌پاشند، در شعر است که الوهیت، ملجأ و پناهگاه و چه بسا منزل‌گاهی نو می‌جوید» (شایگان، ۱۳۹۳: ۵). در این سخن که گویا شعر را هنری در پیوند با بیرون از خود می‌بیند و می‌داند، میان شعر و آیین و اساطیر و البته نیازهای معنوی انسان پیوندی استوار دیده شده است؛ شعر برای آدمی همان کارکرد و کارآیی‌ای را دارد که آیین و دین؛ هر دو اندرون انسان را مالمال از نور معرفت می‌کنند و به او آرامشی راستین می‌بخشند. این دیدگاه، پیش و بیش از آن‌که با تعریف شعر و هنر در غرب سازگار باشد، با جایگاه شعر و اساسا هنر در شرق و نگرش انسان شرقی بدان مطابقت دارد؛ در شرق و بویژه در ایران که شعر همواره هنر غالب و یکه‌تاز میدان سخن، زبان و خلاقیت بوده است، شعر و آیین هیچ‌گاه از هم جدا نبوده‌اند؛ بلکه هم‌کارکرد بوده‌اند، گاه حتی هم‌خاستگاه به حساب آمده‌اند. ایرانیان همیشه به شاعرانشان به دیده احترام ویژه نگریده‌اند، بسیار بزرگشان داشته‌اند، با ایشان ارتباط معنوی عمیق برقرار کرده‌اند و حتی در موارد متعددی مقبره‌شان را به زیارتگاه بدل ساخته‌اند.

البته این، همه سخن درباره شعر و تنها نگرش درباره آن نیست. دیگر نگرش مشهور و شناخته‌شده، نگرشی است که شعر را هنری مستقل و تقریباً خودبسنده می‌داند؛ هنری که بیشتر زیبایی‌ها و اعتبارش را از خویشتن خویش می‌گیرد. مطابق این دیدگاه که شعر را رویدادی در عالم زبان یا آفرینشی زبانی می‌داند، «ما هنگامی شاعریم و شاعرانه با جهان رویاروی می‌شویم که می‌گذاریم زبان نمایان شود و در جلوه درآید» (آشوری، ۱۳۸۷: ۷۳). در این نگاه، شعر در ذات خویش برای خود جهان

و عالمی دارد با استقلال تمام، ارزش‌های آن بیشتر درونی‌اند و منحصر به ساحت ساختار و کارکرد شاعرانه کلام و زبان. نگرش اخیر، گاه حتی معتقد است که شعر صرفاً پیام/معنا محور متعهد به مرامی ویژه، مثلاً شعر حزبی یا مذهبی خالص، اساساً نمی‌تواند ارزش هنری هم داشته باشد و «اگر شعر مذهبی‌ای که ارزش هنری داشته باشد، یافت شود، به ناگزیر صبغه‌ای از عرفان و گاه زنده‌گه در آن وجود دارد» (شفیعی کدکنی، ۱۳۹۰: ۲۱۷)؛ در این گونه شعر، روایت نوعی تعارض و تناقض برخاسته از دودلی‌ها و تردیدهای آدمی و نیز جدال او با خویشتن به شکل‌گیری زیبایی شاعرانه کمک می‌کند.

در کنار این دو نگرش، گروهی نیز طریق میانه را برگزیده‌اند و معتقدند؛ «ممکن است شعر ارزش خارجی نیز داشته باشد، مثل وقتی که وسیله‌ای می‌شود برای ترویج فرهنگ یا دینی؛ چرا که در این حالت، ناقل تعلیم یا تلطیف‌کننده عاطفه است یا برای شاعرش شهرت و ثروت و آرامش خاطر می‌آورد. همه این‌ها خوب و پذیرفتنی است، اما این ارزش‌ها نباید در ارزیابی ارزش شعری - که تجربه خیالی است - تأثیر بگذارد» (عباس، ۱۳۸۸: ۱۵۶). به عبارت روشن‌تر، طبق این نگرش، شعر می‌تواند زیبایی، ارزش و کارکردی بیرون از جهان و عالم شعر داشته باشد، اما در ارزیابی و قضاوت و سنجش و تعیین امتیاز و اعتبار شعر، حتی شعر متعهد مذهبی ابتدا باید از درون و داخل شعر را ارزیابی کنیم و به جوهر شاعرانه، استحکام شعری، سلامت زبان و کلام شاعر توجه کامل داشته باشیم. شعر حتی آن‌گاه که کارکرد کاملاً آیینی دارد، باید فرم هنری داشته باشد، باید از سلامت زبان و فصاحت و بلاغت بیان برخوردار باشد، از موسیقی کلام و جوهره خیال و تخیل مایه‌ور باشد و به کوتاه سخن، باید ابتدا شعر باشد، آن‌گاه آیینی.

مجموعه شعری پیش رو، با این رویکرد و نگاه به شعر و این تلقی از شعر آیینی، به پیشگاه علاقه‌مندان ادبیات آیینی و نیز شیفتگان شعر رضوی تقدیم می‌شود. سروده‌های این مجموعه با وسواس تمام از میان بیش از ۳۰۰ سروده اغلب زیبا و شایسته ستایش ارسال شده به دبیرخانه جشنواره دانشجویی شعر و مشاعره رضوی دانشگاه بیرجند (اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۴)، انتخاب شده‌اند. گزینش آثار در این مجموعه بر اساس نگرش فوق و البته با اعتنا به این اصل بسیار مهم انجام شده است که «یک اثر ادبی فقط برای انتقال معنی پدید نمی‌آید، بلکه نحوه انتقال و شدت تأثیر آن هم اهمیت

دارد» (کاظمی، ۱۳۸۹: ۱۰۵). باور اصلی و مبنای گزینش آثار این مجموعه، این بوده و هست که اثر هنری و مشخصاً شعر آیینی، باید از حیث قواعد فنی، ساختاری، جمال شناختی شعر، ارزشمند و والا باشد و هم از حیث غنای معنایی- محتوایی موضوع مورد نظر.

از همه کسانی که با آثار ارزشمند خود به رونق جشنواره کمک کردند، سپاسگزاری و از شاعران فرهیخته‌ای که شعر ارسالی‌شان اکنون میان آثار چاپ شده نیست، عذرخواهی می‌کنم؛ بی‌تردید سروده‌های چاپ‌نشده نیز از ارج و قرب و منزلت ویژه‌ای برخوردارند. در پایان این نوشته و درآمد کوتاه، بایسته می‌دانم از حمایت بزرگوارانه رئیس محترم دانشگاه بیرجند، جناب آقای دکتر خلیل خلیلی و همراهی و کمک مشفقانه معاون محترم فرهنگی و اجتماعی دانشگاه، جناب آقای دکتر سید محمدحسین قریشی، نیز جناب آقای دکتر احمد لامعی گیو معاون پیشین فرهنگی و اجتماعی دانشگاه که این راه را آغاز نمودند، صمیمانه سپاسگزاری و قدردانی نمایم. نیز با خضوع و فروتنی تمام، از همراهی همه همکاران فرهیخته و سخت‌کوشم در کمیته‌های مختلف علمی، داوری و اجرایی، همکاران مستقر در بخش دبیرخانه جشنواره، کارکنان محترم حوزه معاونت فرهنگی و اجتماعی دانشگاه و نیز همکاران گرامی و مهربانم در گروه زبان و ادبیات فارسی؛ دکتر محمد بهنام‌فر، محمد حسینی، مرادعلی واعظی، عبدالرحیم حقدادی، اکبر شامیان ساروکلائی، زینب نوروزی، حامد نوروزی، کلثوم قربانی جویباری، محمدرضا عزیزی، علی‌اکبر محمدی و بویژه مدیر محترم گروه، جناب آقای دکتر سید مهدی رحیمی سپاسگزاری می‌نمایم.

توفیق تنها از اوست

ابراهیم محمدی

دبیر علمی جشنواره دانشگاهی شعر و مشاعره رضوی

اردیبهشت ماه - ۱۳۹۴ دانشگاه بیرجند

## فهرست

## بخش کلاسیک

۱	زینب اکبری
۳	محمدجواد الهی پور
۵	محمد مهدی امیری
۷	محمد آقایی
۸	نیلوفر بختیاری
۱۰	محمد بهادر مایوان
۱۲	وحید برزگر قهفرخی
۱۴	علی پور زمان
۱۷	آرش پورعلیزاده
۱۸	مصطفی توفیقی
۲۲	حسین جوادزاده
۲۴	پیام جهانگیری
۲۵	دادیار حامدی
۲۸	حسین خزاعی
۳۰	فرزانه خزاعی
۳۲	حسین خلیلی
۳۴	محمد حسین رجبعلی زاده کاشانی
۳۵	حسن روشن
۳۶	محمد زارعی



۳۸	آرزو سبزواری قهفرخی
۴۱	امیر سلیمانی
۴۴	علی سلیمانی
۴۸	آرزو شیرین‌زبان
۵۱	پیمان طالبی
۵۶	معصومه عباسی
۵۷	مطهره عباسیان
۵۹	الهام عمومی
۶۳	محمد فرخ‌طلب فومنی
۶۶	مرضیه فرمانی
۷۱	ابراهیم قبله‌آرباطان
۷۴	محمد کامرانی
۷۵	علی کردکتولی
۸۰	مریم مروج
۸۳	فاطمه‌سادات مظلومی
۸۷	مهدی مهدی‌زاده
۸۹	سیدمهدی نژادهاشمی
۹۱	بهارک ولی‌نیا
۹۳	رضا یزدانی

## بخش آزاد

۹۶	..... سعید آقایی جشوقانی
۹۸	..... فاطمه بیرانوند
۱۰۳	..... پیام جهانگیری
۱۰۵	..... حسین خلیلی
۱۱۰	..... روزا رودینی
۱۱۶	..... مجید سعدآبادی
۱۱۷	..... محسن کلهر
۱۱۸	..... آریا معصومی
۱۲۱	..... سلمان نظافت یزدی
۱۲۳	..... وجیهه نوزادی

زینب اکبری (دانشگاه علامه طباطبایی تهران)

اصلا قرار نیست که دیوان بیاورم  
اشعار بی‌قرار و پریشان بیاورم

از مرزهای دور به اینجا رسیده‌ام  
تا عطری از حوالی مهران بیاورم

من نذر کرده‌ام که کمی عطرِ خاک را  
از کربلا به سوی خراسان بیاورم

در شهر ما گدای تو کم نیست با خودم  
اصلا اجازه هست که مهمان بیاورم؟

مادربزرگ حاجی مکه نشد ولی  
او را بگو به حج فقیران بیاورم؟

وقتی شما خود از همه‌ی شعرها سری  
از من نخواه زیره به کرمان بیاورم

وقتی شما خودِ خودِ شعری چه فایده  
حتی اگر برای تو دیوان بیاورم

گفتم به جای شعر کمی دردِ دل کنم  
با خود گناه و دردِ فراوان بیاورم

گفتم به جای شعر کمی عطر خاک را  
از کربلا به سوی خراسان بیاورم

\*\*\*

محمدجواد الهی پور (دانشگاه غیرانتفاعی طلوع مهر)

از مدینه تا خراسان خاک مرده جان گرفته  
نقشه را یک خط فرضی از گل و باران گرفته

مردی از نسل محمد (ص) می‌رسد از راه و انگار  
آسمان ملک ایران بر سرش قرآن گرفته

در مسیرش بوی گل آمیخته با اشک مردم  
طاق نصرت بسته‌اند از مرز خوزستان گرفته -

تا به نیشابور و توس و مرو... هر جا را بگویی  
کوچه‌ها بوی گلاب قمصر کاشان گرفته

زعفران را شوق لبخند ملیحش رنگ داده  
در رگ هر باغ پسته خنده‌اش جریان گرفته

آمده تا خود صراط‌المستقیم عشق باشد  
با دعای او خدا بر شیعیان آسان گرفته

\*\*\*

صبح از خاطرَم گذر می‌کرد، باز یک ماجرای تکراری  
شک ندارم که بارها آن را دیده‌ام بین خواب و بیداری

تلفن نیمه‌شب پرید از خواب، مثل اینکه مرا صدا می‌زد  
باز دعوت شدم به قصر امیر-حلقه‌ی شاعران درباری-

چشم بستم دوباره غوغا شد، توشه‌ام خود به خود مهیا شد  
من و چشمی که باز دریا شد، من و یک جسم در زمان جاری

چشم وا کردم از میان اتاق، پای من باز شد به فرش رواق  
شاه طوس آمده‌ست و شاه چراغ، پهلویش فاطمه‌ست انگاری

دفترم بوسه زد به دست ولی، واژه‌هایم شدند مست ولی  
شعر دارم... دلم شکسته ولی، از همه شعرهای تکراری

دوست دارم کنار بگذارم، زعفران و زرشک و آهو را  
باید از تو، به سبک مردم گفت، با همین لحن کوچه‌بازاری

بغض تلخ مدینه دارم باز، غم غربت به سینه دارم باز  
از بقیع آمدم امام غریب، چه شکوهی! چه گنبدی داری!

در دلم جز تو تکیه‌گاهی نیست، دل اسیر شب است و ماهی نیست  
تا خراسان زیاد راهی نیست... چشم بر روی هم که بگذاری...

محمد مهدی امیری (دانشگاه آزاد اسلامی ارومیه)

دلِ بی حوصله‌ام سخت مکدر شد و بعد  
از بدِ حادثه و درد مُسخر شد و بعد

یا کریمی که دل و بال و پرش سوخته بود  
با مسیحا نفسی صاحب شهپر شد و بعد

کوچه‌ها آن طرفِ شهر مرا ول کردند  
عشق با این تنِ تبار برابر شد و بعد

توی راه آهن عجب غلغله‌ای برپا بود  
و بلیطِ سفرم خوب میسر شد و بعد

آن قطار، این دلِ وامانده... به راه افتادند  
چند ساعت نگرانی، هیجان سر شد و بعد

دست من آمد و آرام به قلبم چسبید  
چشم از دیدنِ گلدسته‌ی او تر شد و بعد:

السلام ای همه‌ی هستی‌ام ای شاهِ غریب!  
ذره ذره تنم از عشق معطر شد و بعد

آنقدر دورِ حرم، دورِ سرش چرخیدم  
تا کلاغِ دلِ من مثلِ کبوتر شد و بعد

گندم انگار گناه من و آدم شده بود  
پس از آن، توبه فقط قسمتِ کفتر شد و بعد...



محمد آقائی (دانشگاه امام صادق(ع))

آکنده و لب به لب دلم پیش شماست  
پیوسته چو روز و شب دلم پیش شماست

بستم دل خویش را به زنجیر شما  
یک «سلسله‌الذهب» دلم پیش شماست

\*\*\*

مانند کویر تشنه بودم، آقا  
بارید حرم به تار و پودم، آقا

خورشید ضریحتان به چشمم افتاد  
یک حنجره زعفران سرودم، آقا

\*\*\*

نیلوفر بختیاری (دانشگاه جامع علمی کاربردی تهران)

دنیا برای یک زن تنها، خطر دارد  
آن هم زنی که، کودکانی بی پدر دارد

در گوش او اما صدایی دلنشین می‌گفت:  
«شام غریبانِ دلِ زارت سحر دارد»

در جستجوی آن صدای سبز و روح‌افزا  
ناگاه دید از شهر خود عزم سفر دارد

چون سایه آمد در جوارت آفتابی شد،  
از بس به سوی آسمان، این خانه در دارد

هرگز به تاریکی نگاهش هم نمی‌افتد،  
تا وقتی از این راه خورشیدی گذر دارد

دیگر ندارد آرزویی در دلش، اما  
در بارگاہت آبرو از چشمِ تر دارد

وقت زیارت شانہ‌اش از گریه می‌لرزید  
گفتی: «دعایت را شنیدم من، اثر دارد؛

هر که بخواهد می‌تواند با فراغِ بال،  
از سفرہ‌ام، هر روز، نان تازه بردارد»

تنہا رضا، بعد از خدا این‌گونه در دنیا،  
از حال و روزِ خادمان خود، خبر دارد

••

دارد نوازش می‌کند زوآر را با عشق،  
آن زن که در دستان گرمش، چوب پَر دارد

\*\*\*

محمد بهادر مایوان (دانشگاه بابل)

آمد نشست گریه‌کنان گوشه‌ی حرم  
نالید از وخامت این روزگار بد

از همسرش که دیر زمانی است ناگزیر  
از ازدیاد شربت و قرص آب می‌شود

آقا قسم به قفل ضریحت که سال‌هاست  
قفل‌ی درون زندگی‌ام گیر کرده‌است

سی سالم است، موی سپید مرا نبین  
انبوه مشکلات، مرا پیر کرده‌است

پای پیاده آمدم از دورهای دست  
می‌دانم ای که دست مرا رد نمی‌کنی

در حق من که آمده‌ام در پناهتان  
کاری که خوب و خیر نباشد نمی‌کنی

ای دست تو دخیل تمنای زائران  
امشب بیا و همسر من را طبیب باش

این زندگی به وفق مرادش نمی‌رود  
این زندگی نمک‌زده بر حجم زخم‌هاش

می‌خواهمت که گوشه‌ی چشمی به من کنی  
پایین مشکلات من امضا کنی همین

ختم کلام آمده‌ام تا اگر شود  
با دست خویش قفل مرا واکنی همین

مشغول گریه بود که گوشیش زنگ خورد  
از شوق یک خبر دلش آشوب‌تر شده

از پشت خط صدای لطیفی به گریه گفت:  
«بابا سلام! مادرمان خوب‌تر شده»

وحید برزگر قهفرخی (دانشگاه پیام نور شهرکرد)

ذکری است مرا به آسمان می خواند  
تا آخر عمر بر لبم می ماند

ای منشأ و مُنتهای سرگشتگی ام  
تسبیح مرا نام تو می چرخاند

\*\*\*

دل در گرو عشق کسی دادم، رفت  
بعدش چه به روزگار ناشادم رفت

با اشک به مشهد آمدم حاجتمند  
با دیدن صحن، حاجتم یادم رفت

\*\*\*

دیدم که هوای دیدنت زد به سرم  
از شوق نشسته اشک در چشم ترم

حالا اتوبوس رفته و می گردم  
دنبال صدای تاکسی های حرم

\*\*\*

غم زیاد است و فراموشی غم نزدیک است  
راه افتاده‌ام و آمدنم نزدیک است

دل اگر چند قدم دور شد از خود بی‌شک  
در ازایش به خدا چند قدم نزدیک است

در سرم حال غریبی ست که بسیار خوش است  
غزلی آمده دستم به قلم نزدیک است

خواستم از همه پنهان بکنم حیف نشد  
چه کنم راه دل و دیده به هم نزدیک است

غزلی گفتم و دیدم که خراسانی شد  
چه قدر حال و هوایش به حرم نزدیک است

ساک در دست نشستم که بیاید اتوبوس  
راه دور است ولی آمدنم نزدیک است

علی پورزمان (دانشگاه قم)

هزار مرتبه حج را به چشم خود دیدم  
همان زمان که به دور ضریح چرخیدم

عجب سکوت قشنگی، پر از هیاهو بود  
دوباره پنجره‌ای از دخیل بوسیدم

همیشه باد نه آن باد، فخر من این است  
که با نسیم تو بیدم که باز لرزیدم

شکوه باغ بهشت است صحن جامع تو  
برای عرض ارادت گلی از آن چیدم

دویده آهوی چشمم به دور عقربه‌ها  
و با صدای دل ساعت تو چرخیدم

\*\*\*



...حالا سکوت حنجره فریاد می‌کشد  
تصویری از نگاه تو در یاد می‌کشد

وقتی که خسته از همه‌ی شهر می‌شوم  
دور از تمام همهمه‌ی شهر می‌شوم

احساس می‌کنم که فقط با رضای تو  
دعبل شوم که شعر بخوانم برای تو

بردی کبوترانه دلم را به آسمان  
یک لحظه هم ندیده حرم خوابِ آسمان

بی اختیار سمت قدمگاه می‌روم  
 حس می‌کنم که پشت سرت راه می‌روم

وقتی سکوتِ حنجره فریاد می‌کشد  
 دل را به سمت پرچمِ در باد می‌کشد

پرچم که باد می‌خورد و روی گنبد است  
 زائر میان ماندن و رفتن مردّد است

با سر دویده‌ام به تماشای کودکی  
 کودک به جای من و منم جای کودکی

تصویر خاطرات، سیاه و سفید شد  
 عکسی میان قاب نگاهم جدید شد

وقتی سکوتِ حنجره فریاد می‌کشد  
 دل را به سمت صحن گهرشاد می‌کشد

\*\*\*

آرش پورعلیزاده (دانشگاه گیلان)

دیگر کبوتران همه می‌دانند احوال این کلاغ سیه‌رو را  
من گرگِ قصه‌های کسی هستم با من چه کار ضامنِ آهو را؟

ای حلقه غلامیتان در گوش! تو معدنِ طلای خراسانی  
با این وجود نذر تو خواهد کرد، مادرِ بزرگ چند النگو را

عاشق دلش خوش است به لبخندی زائرِ دلش به پنجره‌ی فولاد  
آن قدر گریه کرد که فهمیدند این خیلِ بی‌شمار، غمِ او را

چشمان من دخیلِ خراسان است، آن قدر گریه می‌کنم آن‌گونه  
آن‌گونه که نگاه کنند امشب انبوهِ زائرانِ تو این سو را

مشهد گلی‌ست سرسبیدِ گل‌ها، دیگر به رشت باز نخواهم گشت  
آدم که می‌رسد به گلِ نرگس از یاد می‌برد گلِ شب بو را

مصطفی توفیقی (دانشگاه فردوسی مشهد)

چشمم به راه و... یار نمی آید  
از این افق، سوار نمی آید

من بی قرار و یار، قرار من  
او هم که - از قرار - نمی آید

چشمان من به خط افق مانده  
نوری از این غبار نمی آید

در سینه‌ام هزار غم دوری  
غم هست و غمگسار نمی آید

با خنده می‌زنند به طعنه:  
صیّاد تو، شکار نمی‌آید!

از این شبِ کویری بی‌حاصل  
یک روزِ خوش به بار نمی‌آید

باور کن این کویر سترون را!  
صد سال آزرگار، نمی‌آید

خو کن به سردیِ شبِ این تاریک!  
خو کن! دگر بهار نمی‌آید!

گفتند و گریه کردم و خندیدند  
گفتند و هیچ، هیچ نفهمیدند

این که دلم هوای شما دارد  
یعنی به آن چه هست رضا دارد

وقتی که یار، یار، شما باشید  
فرقی نمی‌کند که کجا باشید

چشم‌انتظارِ مقدمتان هستم  
تا هر زمان به وصل، رضا باشید

وقتی صلاح کار شما این است  
از شیعیانِ خویش جدا باشید

ما را چه جای شکوه اگر آفا  
راضی به گریه کردن ما باشید؟

این جا نشسته‌ایم که برگردید  
شاید که بر کویر نظر کردید...

صبح است و هیچ، هیچ صدایی نیست  
چشمم به راه و باز... خدایا! چیست؟

این نور، نور، چیست که می‌آید؟  
از راه دور کیست که می‌آید؟

این خطّ نور لشگر خورشید است؟  
یعنی زمان آمدن عید است؟

خوابم؟ خیال می‌کنم آیا؟... نه!  
از خود سوال می‌کنم: «آیا؟...»... نه!

این واقعیّت است که می‌بینم  
نور شریعت است که می‌بینم

بر ترک اسبِ یال سفیدِ خود  
با کاروانِ سبزِ شهیدِ خود...

آری! به این کویر، نظر کرده  
آری! دعا و گریه اثر کرده

مولا و مقتدا و امیر آمد  
از ترک اسب نور به زیر آمد

با اولین سلام، دلم گل کرد  
از نفحه‌اش، شمیم عبیر آمد

برخیز ای کویر به خود خفته!  
کاین رود از مسیر «غدیر» آمد

برخیز ای کویر و بهاری باش!  
برخیز! کآن امام نصیر آمد

شب‌های بی‌ستاره به پایان شد  
ای شب نشسته! ماه منیر آمد

برخیز ای کویر! بهار آمد  
هرچند ناگهانی و دیر آمد

برخیز و سبز باش و بهاری باش!  
باران برای فتح کویر آمد

وقتی که یار، یار، شما باشید  
فرقی نمی‌کند که کجا باشید

هر جا که پای رضا باشد  
یک قطعه از بهشت خدا باشد

حسین جوادزاده (دانشگاه بیرجند)

باید برای حرف‌هایم را بگویم  
آن حرف‌هایی را که عمری در گلو ماند

باید بگویم راز عمق چشم‌هایت  
دور از نگاه آرزو شد، آرزو ماند

این آرزو را دوست دارم، گرچه هر بار  
آهسته پشت خنده‌هایم گریه کردم

دنیای من زیباست وقتی شانه‌هایت  
هم‌شانه‌ی من هست و بر آن تکیه کردم

یک آرزو، یک دلهره، یک حسّ مبهم  
لبریزم از دردی که هم‌رنگ عذاب است



می ترسم از روزی که باید بی تو باشم  
دور از تو بودن طعم تلخ اضطراب است.

لبخند را وقتی لب احساس می‌کرد  
با هر تبسم عشق را تفسیر کردی.

وقتی نگاهت را نگاهم لمس می‌کرد  
رؤیای شیرین مرا تعبیر کردی.

هر بیتِ شعرم از وجودت می‌درخشد  
در شعر من پیداست جای رد پایت

زیباترین آهنگ هستی را سرودم  
وقتی در آن پیچیده پژواک صدایت.

هر بیت شعرم را به بیتی دوختم من  
یک مرد تنها مانده دلتنگ نگاهت

ای عشق زیبا! می‌شوی وقتی بپوشی  
پیراهنی از شعر هم‌رنگ نگاهت.

گفتم که تنها با تو معنا می‌شود عشق  
این عشق معنا می‌شود؟ ای کاش می‌شد

گویند در هر ناامیدی بس امید است  
ای کاش راز چشم‌هایت فاش می‌شد.

پیام جهانگیری (دانشگاه محقق اردبیلی)

وقتی دلم جز در ره مشهد نباشد  
بهتر که غیر مشهدم مقصد نباشد

شهری که مولایش تو هستی با چه رویی  
بین تمام شهرها سرمد نباشد؟

هرچند دستت سهم آهوهاست، ای کاش  
بر سینه‌ام دست تو دست رد نباشد

ای ماه کامل با تو ممکن نیست بین  
دریای زائرهات، جذر و مد نباشد

ای ماه کامل، گوشه چشمی از تو کافی ست  
تا لحظه‌ای هم حال دنیا بد نباشد

قلبی که مشتاق زیارت هست باید  
در انتظار وقت و پیش آمد نباشد

قلبم پر از اندوه قفلی ناگشوده است  
کار مرا مگذار به «باشد...نباشد...»

دادیار حامدی (دانشگاه رازی کرمانشاه)

با واژگان الکن و با نای مستمند  
از حضرت نگاه تو گفتیم بند بند

هر صبح و شام می‌وزد از جاده‌های سرخ  
عطرِ عبای سبزِ تو از شام تا خجند

ای ضامن بهار! زمستان به نام تو  
بی‌اعتنا شده‌ست به تأثیرِ چون و چند

چون آهوان، پناه به چشم تو می‌بریم  
شب عشوه‌ای سیاه شد و حلقه‌ای کمند

در این شب، این شبی که قفس شد، به یک نگاه  
ای هشتمین ستاره! به هفت آسمان بخند

ای گنبدِ طلاییِ تو جامِ آفتاب  
میخوارگان به چشم تو سوگند می‌خورند

میخوارگان به تلخی انگور می‌رسند  
فریاد از آسمان و زمین می‌شود بلند

چیزی عجیب نیست اگر می‌شود غریب  
دریا، بدون ساحل و توفان، بدون بند

گفتیم بی تو بارِ گرانی به دوش ماست  
اما کسی نگفت که نرخِ غزل به چند؟

\*\*\*

خزر تصویری از پیمان‌های توست  
دماوند آیه‌ای از شانه‌ی توست

که می‌گوید که تو اینجا غریبی؟  
تمام خاک ایران خانه‌ی توست

\*\*\*

حسین خزاعی (دانشگاه علوم تحقیقات کرمانشاه)

تا کی از این نامه‌بازی‌های پنهانی کنم؟!  
قلبِ مادرمرده را در سینه زندانی کنم

شاید عیب از نیتم باشد، که بعد از سال‌ها  
پشتِ سدِّ داوران، باید پریشانی کنم

این تریبون، فرصتی کوچک برای عاشقی‌ست  
قسمتم کن! توی آغوشت غزل خوانی کنم

اهل شعرآبادم آقا، دست و باله خالی است  
این غزل بزغاله‌ی نذری‌ست، قربانی کنم؟

آمدم تا «دستکت بوسم، بمالم پایکت»  
رعیتی باشم برایت خوب چوپانی کنم

بقچه‌ای از چشم‌های خیس در زیر بغل  
جوّ مشهد را شبیه رشت، بارانی کنم

لای گیسوی ضریحت، یک وجب جا باز کن  
تا مسافرخانه‌ی مُشتی خیابانی کنم

کاش شاعر نه! رئیس راه آهن می‌شدم  
هر قطاری ایستگاهش توست، مَجّانی کنم

بَطری از آب سقاخانه ات پُر کرده‌ام  
کلّ دنیا را قرار است آب‌درمانی کنم

\*\*\*

فرزانه خزاعی (دانشگاه تهران)

آقا برای آمدنم دیر می‌شود  
صبرم میان فاصله‌ها پیر می‌شود

امشب که کودک دل من لابه‌لای شعر  
با این غزل و قافیه درگیر می‌شود

از صبح هی بهانه گرفته، خودت بگو  
کی لحظه‌ی عبور تو تفسیر می‌شود؟

چندین ترانه گفتم و رد کرده‌ای مرا  
دل از تمام ثانیه‌ها سیر می‌شود



بوی دخیل و عطر حرم، بسته پایِ دل  
با خاطراتِ پنجره زنجیر می‌شود

در لای آیه آیه‌ی چشم تو خواب من  
با یک نفس حضور تو تعبیر می‌شود

شب آمده و چشم به راه شهاب‌هام  
دارد برای آمدنم دیر می‌شود

با چشم‌های گرم خود عادت بده مرا  
آقا کبوترانه طهارت بده مرا

من نذر کرده‌ام که بیایم به ساحت  
آقا خودت بخواه و زیارت بده مرا

ای هم‌نوای زمزمه‌ی بچه‌آهوان  
حالا که آمدم، تو شفاعت بده مرا

این جا میان صحن غریبت نشسته‌ام  
آقای خوب، فرصت حاجت بده مرا

ناقابل است پیشکشت، شاهِ قصه‌ها  
تنها خودِ خودِ تو عنایت بده مرا

حسین خلیلی (دانشگاه غیرانتفاعی امام رضا(ع) مشهد)

بیا باران شو و تر در حرم باش  
برای حالِ بهتر در حرم باش

اگر دائم تب پرواز داری  
شبیه یک کبوتر در حرم باش!

\*\*\*

دیدار تو انعکاس عشقی آنیست  
در آینه‌ها آینه‌ای پنهانیست

تر می‌شود احساس در اینجا انگار  
هر روز هوای حرمت بارانیست

\*\*\*

پرواز... پرنده... بال... برمی‌گردم  
به نقطه‌ی اتصال برمی‌گردم

در جاذبه ضریح نورانی تو  
دارم به زمان حال برمی‌گردم

\*\*\*

قلبم نتهپیده بی هماهنگی تو  
قربانِ صفا و مهر و یکرنگی تو

من نیز در این شهر، غریبم اَمّا  
دلتنگی من کجا و دلتنگی تو!

\*\*\*

دلتنگم و سیل می شوم تا مشهد  
تا صبحِ تو، لیل می شوم تا مشهد

در سینه‌ی این قطارِ بی خواب‌شده  
هی ریل به ریل می شوم تا مشهد!

\*\*\*

تنهایی بی حسابِ خود را گشتم  
فهمیدم جمعِ عددی بی هشتم!

ای ضامنِ احساس، به فریادم رس  
من آهوی دلشکسته‌ی بی دشتم!

\*\*\*

محمدحسین رجبعلی زاده کاشانی (دانشگاه پیام نور نطنز)

در این پایان مرا آغاز کرده‌ست  
گره از کار بغضم باز کرده‌ست

غروب از «صحن گوهرشاد»ش آرام  
کبوتر - شاعری پرواز کرده‌ست

\*\*\*

سترون، ابری از راز و نیازم  
طوافت را پر از سوز و گدازم

دعا کن زیر سقف صحت این بار  
کمی باران ببارد در نمازم

\*\*\*

دل‌م را، بیش و کم، آورده بودم  
به درگاه کرم آورده بودم

فراموشم شد اما غصه‌ای را  
که تا پای حرم آورده بودم

\*\*\*

حسن روشن (دانشگاه بیرجند)

در پرسه‌های باد فرو پیچید، انبوه بی‌قراری گیسوها  
سیلاب‌های شور گره خوردند، در برکه‌ی مجاور ابروها

شب با هزار حنجره‌ی موهوم، آوازهای هندسی‌اش را چید  
جنگل پرید از تبِ خوابی زرد، در ناگهانِ کوچِ پرستوها

در کوچه‌های کاغذیِ مغموم، بوی گسِ غروب، رهاتر شد  
انگورها به تاب و تب افتادند؛ آتش دوید در تنِ شب‌بوها

دور از نگاهِ تردِ خدا لختی، شیطان وزید، در رگِ تاکی شوم  
اسطوره‌های توس کم آوردند، این بار در ضیافتِ جادوها

در خلوتِ معرّق کاشی‌ها، وهمِ کبودِ رنگ به حرف آمد  
اندوهِ ضجّه‌های کسی پیچید، در بهتِ سایه‌روشنِ پستوها

انبوه ابرهای جهان آرام، از چشم‌های توس گذر کردند  
در برکه‌های خیس فرو می‌رفت، هاشورِ مه گرفته‌ای از قوها

••

خاموشی سپید تو، چونان ماه، در رودخانه‌های جنون جاری است  
از های و هوی نیم‌شبِ مستان، تا شروره‌های شرعی جاشوها

محمد زارعی (دانشگاه پیام نور دلیجان)

گرچه اوج لذت پرواز بی پر بودن است  
رازِ در دامِ تو افتادن کبوتر بودن است

بارها فهمیده‌ام با خواندنِ اذن دخول  
داخل آدم شدن در پشتِ این در بودن است

از تو خیلی دورم و از دور نزدیکم به تو  
در صف عشق تو، اول بودن آخر بودن است

حال من با هر کسی یک جور دیگر بوده است  
با تو اما حال من یک جورِ دیگر بودن است

چون که در آینه‌کاری می‌شود تکرار شد  
با تو بودن حاصلش چندین برابر بودن است

من که عاشق نیستم، اما تو معشوق منی  
گنج ما بی‌رنج مشتاق میسر بودن است

آب یعنی روشنی، پس اشک یعنی روشنی  
آتش عشق تو سهم هیزم تر بودن است

این سلیمان را سپاهی مور فرمان می‌برد  
آنچه ما را بیشتر کرده‌است، کمتر بودن است

هر نسیم از هر طرف بوی تو را می‌آورد  
بهترین خاصیت گل‌ها معطر بودن است

باغبان وقتی تویی و باغ وقتی صحن توست  
خار از گل بیشتر مشتاق پرپر بودن است

آه! آخر کی دلم را سنگفرشات می‌کنی؟  
آرزوی سنگ خارا سنگ مرمر بودن است

من در اوج خویش بیش از یاکریمی نیستم  
راز در دام تو افتادن، کبوتر بودن است

آرزو سبزووار قهفرخی (دانشگاه علامه طباطبایی تهران)

شدند از دوریات دیوانه‌تر بسیاری از من‌ها  
سیاوش‌ها و یوسف‌ها و مجنون‌ها و بیژن‌ها

چنان در کار خود ماندم دودل مثل دری چوبی  
که گاهی باز و گاهی بسته از رفتن، نرفتن‌ها

شبی گنجشک‌ها از هر طرف سمت تو کوچیدند  
که آن شب کوجه‌ها پر بود از سنگ و فلاخن‌ها

تو که از حال من داری خبر پس دیگر انگشتم  
چرا باید ببندد هی گره بر قفل و آهن‌ها؟

چرا با این که در فکر توام هرگاه می‌گیرد  
صدای از تو خواندن‌ها، زبان از تو گفتن‌ها

تو را، حتی کسی نشناخت، اما وقت برگشتن  
ببین خم می‌شود بی‌اختیار این‌گونه گردن‌ها!

مرا امشب به زیر چتر خود دعوت کن ای باران  
بخوان تنها مرا، تنها مرا، تنها مرا، تنها...



دارد امشب برای گفتنِ شعر، شاعری استخاره می‌گیرد  
ناگهان در شروعِ قافیه‌ای است، که زبانش دوباره می‌گیرد

با خودش گفته خوب می‌دانم: که به من دست می‌دهد حسّی  
حتما از این که زیر باران است، بغض را استعاره می‌گیرد

من هم اینجا کنار پنجره باز، غزلی نذر گنبدت کردم  
بیت بیتم هنوز مضمون از حوض و صحن و مناره می‌گیرد

هرکسی قبل از آمدن به حرم، از تو تنها اجازه می‌خواهد  
شاعرت این اجازه را هر روز با زبان اشاره می‌گیرد

اشک‌ها راهی‌اند رو به ضریح، اتّفاقی قشنگ، ساعتِ هشت:  
دل سراغِ رضا رضا جان را از صدای نقاره می‌گیرد...

سقفِ ایوان طلا چراغانی، شبِ میلاد رو به نزدیکی است  
مثل هر سال با همین موضوع شهرتان جشنواره می‌گیرد!

قلمم دست بر نمی‌دارد، چون که از دست بر نمی‌آید  
چه کنم؟ هر چه از تو می‌گویم باز هم خوب در نمی‌آید

غصه‌هایم شبی به وسعتِ ماه، گریه‌هایم شبی به وسعتِ شهر  
وسعتِ صحنِ سبزان آقا! به نظر مختصر نمی‌آید

کاش این بار فکر گنبدتان مثل هرسال شاعرم می‌کرد  
شاعرت را ببخش آقا جان! به زیارت اگر نمی‌آید

حوض و ایوان طلا و گندم‌ها، مشهد و خاطرات کودکی‌ام  
من از آن گنبد طلا و ضریح در سرم تازه‌تر نمی‌آید!

آه! آن روز بر نمی‌گردد، غصه‌هایم دوباره از سر شد  
کاغذم خط خطی، قلم بی‌رنگ، گریه‌هایم به سر نمی‌آید...

امیر سلیمانی (دانشگاه آزاد اسلامی تهران)

پیرمردی دست بر زانو گرفت  
رخصتی از ضامن آهو گرفت

اشک پشت اشک وقتی همسرش  
پیش چشمش دست بر پهلو گرفت

گفت: بانو دردِ تو بر جان من  
کاش می‌شد از کسی دارو گرفت

کاش پولی داشتم بانوی من  
زن خجالت می‌کشید و رو گرفت

تا شبی یک ساک و قدری آب و نان...  
می‌روم، باید شفا از او گرفت

...

دست بر سینه، حرم، باب الجواد  
السلام آقای من، عزّت زیاد

من همانم چند باری آمدم  
زندگی‌مان نیست بر وفق مراد

من خودم نه، درد پهلوی زنم  
چاره‌سازش نیست دارو و ضماد

«دست ما کوتاه و خرما بر نخیل»  
می‌شود درمان کنی این دردِ حاد؟

با دلی پر درد و امید آمدم  
من به دستان تو دارم اعتقاد

...

چند ماه بعد: آقا جان سلام!  
سایه‌ات بر زندگی‌مان مستدام

حال ما خوب است اینجا آمدیم  
درد را لطف تو بخشید التیام

عمر خود را وقف صحنه می‌کنم  
زندگی نه، آب هم بی تو حرام

از حریمت نرم نرمک می‌رسد  
عطرِ انفاسِ حجازی بر مشام

هر زیارت‌نامه احرام من است  
آب سقاخانه‌ات حسن ختام

\*\*\*

علی سلیمانی (دانشگاه پیام نور تهران جنوب)

کاروان از مدینه راه افتاد، کوچه‌ها گونه‌هایشان تر شد  
هر کسی خواست عاشقت باشد، از قفس بال زد، کبوتر شد

رفتن از سرزمین مادریات، نظم تاریخ را به هم می‌ریخت  
ناگهان سال اول هجری ... نوبتِ آخرین پیمبر شد

بصره آمد به پیشواز امّا، چشم‌هایت به نيزه‌ها افتاد  
بوی سیب آمد و لب‌ت خشکید، عشق هفتاد بار بی‌سر شد

سجده می‌کرد پیشِ پایت شوش، تا رسیدی اذان مغرب شد  
عطرِ نابِ عبای تو پیچید، راه تا بهبهان معطر شد

حافظ آمد قصیده بنویسد، هر چه از عشق دیده بنویسد  
آه! شیراز شهر شعر و چراغ، با تو و مشهدت برادر شد

می‌گذشتی، نسیم می‌رقصید، اصفهان گریه کرد در راهت  
بعد زاینده رود شکل گرفت، عطر پیراهن تو قمصر شد

خاک بوسید گام‌های تو را، تو مسیرت همه قدمگاه است  
به ابرکوه عشق پاشیدی، سروهایش همه تناور شد

دسته دسته به سویت آهوها، عاشقانه به راه افتادند  
عشق با کوچه‌های نیشابور، خانه در خانه آشنا تر شد

مشهد آواز آشنایی بود، راه آرامش و رهایی بود  
هشتمین آسمان! شهید شدی، نوبت آسمان دیگر شد

\*\*\*

عاشقی شرح پریشانی خود را دارد  
عشق، آیین مسلمانی خود را دارد

هر که دلتنگ حرم مانده حریمش سرد است  
اشک‌های شبِ بارانی خود را دارد

بی سبب نیست پریشان تو باشند همه  
حرمت سفره‌ی مهمانی خود را دارد

حسرت دیدن تو شوق نگاهم را برد  
شاعرت غربت کنعانی خود را دارد



شاعرت بی سر و سامان تو شد، با این حال  
شاعری بی سر و سامانی خود را دارد

شب به شب مشهد تو شهر بهشت است ولی  
شب میلاد چراغانی خود را دارد

شاعری که شب میلاد تو زائر باشد  
تا سحر حال غزل خوانی خود را دارد

سخت دل داده‌ام و ساده پناهم شده‌ای  
سختی عشق تو آسانی خود را دارد

قصه‌ی انوری و عنصری و قطران نیست  
این غزل سبک خراسانی خود را دارد

مصرعِ آخرِ این شعر به نام تو شده  
شعر من مصرعِ پایانی خود را ... دارد

\*\*\*

آرزو شیرین‌زبان (دانشگاه آزاد اسلامی قوچان)

از متن گنگ لحظه‌های خیس و بارانی  
دارد به سمت می‌وزد، یک چله حیرانی

دارد به سمت می‌وزد، این بغض تاخورد  
این ابری دم‌کرده‌ی لبریز و برانی

سجاده‌های منتشر در خلسه‌های خاک  
این رازهای سر به‌مهری را که می‌دانی

می‌آیی از شرحی‌ترین پلک‌ها، آقا!  
شاید ملیح خنده‌هایت را ببارانی

شاید شبی در بهت گنگ قاب‌های خشک  
پروانه‌ها را در صف گل‌ها برقصانی

تو می‌توانی، می‌توانی، می‌توانی تو  
هفت آسمان را در تب چشمت، بچرخانی

ای منتشر در دست‌هایت، نبض فروردین  
ماییم و این شه‌ریور تلخ گران‌جانی

هفت آسمان، محمل‌نشینِ لیلیِ چشمت  
مجنون تر از هر بیدِ مجنونِ پریشانی

••

ارزانی‌ات باد این نگاه منتشر در مه  
ارزانی‌ات باد این غزل‌های سلیمانی

\*\*\*

هر کس که باشی ضامنی داری، تنها تو را آهو نمی خواهد  
او نسخه‌ی هرگونه بیماری ست، جراحی‌ش چاقو نمی خواهد

در ربنای سبز می بینی، این میزبان مهربانت را  
سجاده‌های آسمانی که، یک گوشه‌ی ابرو نمی خواهد

فریاد بی‌هنگام نقاره، وقتی که در صحن حرم جاری ست  
لطفی شبیه معجزه پیداست، این لطف‌ها جادو نمی خواهد

پای برهنه روی زانو‌ها، هر گوشه‌ی بارانی از عشق است  
با این همه باران پی در پی، این صحن‌ها جارو نمی خواهد

هر گوشه هر کس عالمی دارد، حتی کنار پنجره فولاد  
از حال هر کس هم خبر دارد، این سو و یا آن سو نمی خواهد

موج عظیم عاشقی در مه، باید که اینجا دل به دریا زد  
باید که اینجا غرق شد شاعر، دریای او پارو نمی خواهد

\*\*\*

پیمان طالبی (دانشگاه تهران)

اردیبهشتی، بیش از این‌ها برگ و بر داری  
خورشیدی و اطراف خود صدتا قمر داری

هرجا حدیث را نوشتم زعفران رویید  
از بس که در گفتار خود شهد و شکر داری

ما از تو تنها گنبد و گلدسته را دیدیم  
اعجاز از این دست خیلی بیشتر داری

چشمم عبایت را گرفته‌ست و همین کافی‌ست  
کاری ندارم در حریمت سیم و زر داری

همسایه از همسایه در سلک تو غافل نیست  
یعنی تو از حال دل تنگم خبر داری

«او» را شفا دادی، «مرا» بیمار خود کردی  
آری تو در هر پنج انگشتت هنر داری

من شاعر درباری شاه خراسانم  
ای مدعی! شمشیر برکش گر جگر داری!

\*\*\*

مردم! خودم دیدم شبی در صحن گوهرشاد  
یک اتفاق شاعرانه اتفاق افتاد

فریاد می‌زد کودکی: «آقا شفایم داد»  
از دورها هم یک صدا از پنجره فولاد...

اینجاست آنجا که نمایشگاه اعجازست  
شکر خدا همواره این دارالشفای باز است

در بین این دستانِ لبریز از تهی‌دستی  
فرقی ندارد گوییا عزت و یا پستی

دیدم یتیمی را که گفت از روی سرمستی:  
«می دانم آقا! که خودت بابای من هستی»

خاموش می شد اندک اندک سوز نجوایش  
خوابید آن شب را به روی پای بابایش ...

باور کنید آوردن او در سخن سخت است  
پرواز روح خسته از زندان تن سخت است

گفتن از او - آری - برای شعر من سخت است  
شاعر شدن آسان ولی دعبل شدن سخت است

هرگز ندارم در سرم فکر عبایت را  
بر من بزن یک لحظه لبخند رضایت را

از دوری گلدسته های مرقدت مُردم  
در صحن گل کردم ولی در شهر پژمردم

یک بار در صحنه غذای حضرتی خوردم  
یک عمر مضمون های خود را از حرم بردم

تنها همین شعر است مال من منال من  
این شعر مال تو، کبوترها مال من

خاکم ولی الحمدلله خاک پای تو  
یا نه، غبار گنبد و صحن و سرای تو



این بیت نذر مادرت، این هم برای تو  
اصلا تمام شعرهای من فدای تو

روزی برای مادرت هم شعر می‌خوانم  
فردا به دادم می‌رسد این شعر، می‌دانم

\*\*\*

معصومه عباسی (دانشگاه پیام نور سبزوار)

کسی در بخت و اقبالش شبیه مشهدی‌ها نیست  
برای چشم آنها دیدنش از دور رؤیا نیست

و دست آسمان را گنبدش از پشت می‌بندد  
برای این همه خورشید، در یک آسمان جا نیست

ببین حتی ملائک بی تو حسرت می‌خورند آقا  
که دوری از بهشت انگار تنها مشکل ما نیست

دل‌م را می‌دهم امشب به صندوق امانات  
که عمری با خودت باشد اگر چه جاش اینجا نیست

مرا بیدار کن خادم بگو موهات معلوم است  
که در خوابم پریشان‌ست موهایی که پیدا نیست

زبانم مو درآورده‌است از بس گفته‌ام آقا  
ولی فهمیده‌ام حالا کسی مثل تو آقا نیست

\*\*\*

مطهره عباسیان (دانشگاه دریانوردی چابهار)

کوپه تا کوپه غرق آدم‌هاست، هر یکی در دلش غمی دارد  
گوشه‌ی چشم این مسافرها گل سرخ است و شب‌نمی دارد

غم چنان رودخانه‌ای جوشان، زیر پای تمام آدم‌هاست  
دست‌هایت پل عبور همه‌ست؛ چه ستون‌های محکمی دارد

السلام علیک ای سلطان! السلام علیک ای خورشید!  
فصل فصلش چه عالمی دارد، عشق تو قصه‌ای است طولانی،

که به دور مریض می‌گرددی... تو چنان التیام هر دردی  
با نگاه تو مرهمی دارد زخم‌های عمیق و بی‌درمان

عشق اگر عشق تو؛ خبرساز است، در این خانه بر همه باز است  
مرغ‌های مصممی دارد، چون که میعادگاه پرواز است

خوش به احوال بچه آهوها، هم عقابان و هم پرستوها،  
خوش به احوال هر کسی اینجا - لحظه‌ای چون تو همدمی دارد

می‌کشانی به خویش دلها را، قطب افسونگر است آغوش  
هیچ کس پشت در نمی‌ماند، بس که پهناور است آغوش

گیرم آغوش مادران خوب است، بهترین تکیه‌گاه سختی‌هاست  
از هر آنچه به وصف آن گفتند، باز هم بهتر است آغوش

تا خدا خلق کرده دنیا را، طعم شیرین عشق و رؤیا را  
بین لذات آفریده‌ی او، لذتی دیگر است آغوش...

خاک این سرزمین پُر از پَرهاست، بهترین خانه‌ی کبوترهاست  
آسمانش همیشه بارانی‌ست، بین این‌ها سر است آغوش

در شب گردباد و طوفان‌ها، در هیاهوی باد و بوران‌ها...  
جلوی یورش زمستان‌ها، بهترین سنگر است آغوش

مرغ‌ها دسته دسته می‌آیند، با پر و بال خسته می‌آیند...  
باز کن در به روی این مرغان، میهمان‌پرور است آغوش

الهام عمومی (دانشگاه پیام نور اصفهان)

می‌نویسم دوباره نامت را، نام تو بهترین غزل باشد  
شاعر شعرهای ناب تویی، شاعری چون تو بی‌بدل باشد

اصفهانی پر از معما من، زنده‌رودی غریب و تنها من  
گفته بودند ابرِ چشمانِ زائران تو راه حل باشد

ای خلیل از خودم جدایم کن، بس کن این بار هم صنم‌ها را  
سینه‌ام جایگاه لات و عزی، قلب من خانه هبل باشد

در جوار تو ای شکوه عیان، پادشاه طبیب‌های جهان  
درد مفهوم تازه‌ای دارد، درد شیرین‌تر از عسل باشد

واژه‌ها با قطار آمده‌اند، باز از مشهد نفس‌هایت  
می‌زند در کسی و می‌خندم، کاش در پشتِ در غزل باشد

دنیا به چشم‌های تو وقتی دچار شد  
پلکی زدی، نسیم وزید و بهار شد

پلکی زدی، هزار پرستو به صف شدند  
پلکی زدی، هزار کبوتر قطار شد

خورشید مشرقی تو و خورشید آسمان  
تابیدی از دریچه و بی‌اعتبار شد

تا ماه چشم‌های تو در شهر پا گذاشت  
مشهد پر از ستاره‌ی دنباله‌دار شد

خندیدی و به برکت طعم لبان تو  
هر شوره‌زار، یک‌شبه باغ انار شد

آرامش همیشه‌ی دل! ای قرار عشق  
خوشبخت آن که در حرمت بی‌قرار شد

خوشبخت آن که مست دل از دست داد و رفت  
در زیر پای زائرت آری غبار شد

من کیستم که غرق نگاه تو مانده‌ام؟  
دنیا به چشم‌های تو یک شب دچار شد.

\*\*\*

شب است و باز می چرخد دلم دور و بر انگور  
 که مستی را بنوشد، از لب افسونگر انگور

به دنبال تو گشتم باز تاکستان به تاکستان  
 تو را گم کرده‌ام در پشت چشمان تر انگور

و مستی آه معنا شد، همان روزی که حل می‌شد  
 نگاهِ آخرِ تو در نگاهِ آخرِ انگور

شراب عشق جاری شد، خراسان را شبی پر کرد  
 زمانی که کشیدی دست خود را بر سر انگور

تو لب تر کن، تمام گورها را مست خواهی یافت  
 تو لب تر کن که تا بر پانمایی محشر انگور

شب است و پای هر تاکی برایت شعر می‌گویم  
 شب است و باز می چرخد دلم دور و بر انگور.



محمد فرخ طلب فومنی (موسسه آموزش عالی گلستان)

بوی گل آید و دل‌تنگ خراسان نشوی؟  
می‌شود بغض فروداری و باران نشوی؟

او طبیعی‌ست که نزدش بروی، می‌خواهی  
تا ابد محضر او باشی و درمان نشوی

فاتحِ قلعه‌ی مقصود نخواهی شد اگر  
پای بوسِ حرمِ حضرت سلطان نشوی

کنج ایوان طلایش بنشین، هرگز  
طالبِ داشتنِ ملک سلیمان نشوی

آه ای بادا که دورِ حرمش می‌گردی  
ذکر هو هو به لب آور که پریشان نشوی

او مسیحای محمد صفتِ یوسف‌روست  
سر فرو دار که چون آینه حیران نشوی

قلب او قبله‌ی دل هست و نمازت رد است  
گر به تکبیر لبش گوش به فرمان نشوی

هشتمین باب بهشت است و محال است به دل  
عشق او داشته‌باشی و غزل خوان نشوی

\*\*\*

بگذار تا روشن کنم فانوس‌ها را  
پیدا کنم آغاز اقیانوس‌ها را

جایی برایم پیش خود بگذار و بردار  
از چشم من سنگینی کابوس‌ها را

ای حضرت لبخندها، ای ماه هشتم  
یک جور دلداری بده مایوس‌ها را

در انقلاب تو زمان از یاد برده  
آوازه‌ی زیبایی طاووس‌ها را

یک سایه تا پیشت به دنبالم دویده  
از من بگردان شرّ این جاسوس‌ها را

بگذار خواب آلودگی برخیزد از من  
خالی کن از من عهد دقیانوس‌ها را

مرضیه فرمانی (دانشگاه پیام نور رشت)

اعجاز کن این شعر به یک شور بیفتد  
تا ماهی گمراه در این تور بیفتد

اعجاز کن امشب غزلی از تو بگویم  
تا قافیه‌ها با غزلم جور بیفتد

کاری نکن امشب که پناهم شده‌ای باز  
در کار دل من گرهی کور بیفتد

آن لحظه که تو دیر کنی وقت طلوعت  
کم نیست که در قلب زمین شور بیفتد

دل خسته‌ترین است هر آن کس که در این شهر  
از مشرق و از مشهد تو دور بیفتد

چشمان تو بوده‌ست که برهان شراب است  
ای کاش هوس از سر انگور بیفتد

\*\*\*

ای هرچه جاده سوی تو در رفت و آمدست  
هر دل شکسته‌ای به نگاه تو رو زده‌ست

لبریز غصّه‌ام، دلم اَمّا کنار تو  
در گفتن و نگفتن حرفش مردّدست

من شاعرم تحمّل اصلا زیاد نیست  
تاب و توان قافیه‌ها کمتر از حدست

یک عمر هرچه جمع نمودم چه فایده؟!  
با دست خالی آمده‌ام پیش تو... بدست

چون کفتران جلد به هر سو اگر روم  
تنها پناهگاه دلم باز گنبدست

وقتی دخیل پنجره فولاد می شوم  
دیگر دلم به هر چه که جز توست مرتدست

خورشید مشرقی و خراسان به یمن تو  
از قرن های دور به نورت زبازدست

چشم تو نور... نور علی نور می شود  
وقتی نگاهی از تو طلوعی مجددست

ای گل! به جام زهر لبالب شدی و باز  
قافیه جای «شهد» در این بیت «مشهد» ست

\*\*\*

اندوه من اگرچه که شرحی طویل داشت  
اما به سوبش آمدنم یک دلیل داشت

با دست خالی و دل پر آمدم فقط  
آخر همیشه در حرم ابن سبیل داشت

باید برای گفتن راز مگو به او  
دستی دخیل داشت و بغضی اصیل داشت

با یک نگاه، مست کرامات او شدم  
او معجزات ساده‌ای از این قبیل داشت

در این حرم میان هیاهوی جمعیت  
باید برای عشق فقط قال و قیل داشت

هر کس دخیل بست به اعجاز دست او  
سرمست شد از اینکه پس از این کفیل داشت

باید برای دیدن خورشید تا سحر  
چشم‌انتظار مانده و صبری جمیل داشت

باران گرفته است به یمن دعای او  
بر این کویر تشنه که دستی بخیل داشت

\*\*\*



ابراهیم قبله آرباطان (دانشگاه تبریز)

شب است و خواب و خیالی دور  
گرفته صبر و قرارم را

گشوده‌ام در اتاق شب  
کهن کتابِ دیارم را

هجوم کهنگی و رخوت  
مچاله می‌کنم ناگاه

از آسمان من افتاده‌ست  
حباب‌وار، چراغ ماه

کبوتری ست که می خواند  
کنار پنجره ام غمگین

به شیشه چنگ می اندازد  
شب گرفته، شب سنگین

کبوتر از شب من پر زد  
کشید سینه به تاریکی

صدای پر زدنش پیچید  
میان دوری و نزدیکی

من از تو دورم و باران ها  
مسافران نگاه من

کجاست چتر نفس های ت  
پناه شهر و پناه من

شبی که صاعقه ی حسرت  
در آستانه ی طغیان است

سرم به دامن تبریز و ...  
دلَم به راه خراسان است

هوای تلخ و هوای درد  
چه کرده با ریه های من

که خون سوخته می‌باشد  
میان مرثیه‌های من

غمِ نوشته به دیواری  
شب گرفته و سنگینی

سر نهاده به صحرایی  
شبیه آهوی غمگینی

طلوع کرده‌ای و دریا  
ز خنده تو صدف باران

طلوع کرده‌ای و نامت  
سرود خفته‌ی نیزاران

سلام داده تو را هر صبح  
هر آنچه بوته، هر آنچه سنگ

هر آنچه باغچه‌ی بی‌عطر  
هر آنچه باغچه‌ی بی‌رنگ

کبوتر از حرمت برگشت  
ولی هزار برابر شد

کنار پنجره چیزی خواند  
تمام شهر کبوتر شد

محمد کامرانی (دانشگاه اراک)

دریا، چه قَدَر هست از اینجا به تو نزدیک  
از راه شمال است چه دریا به تو نزدیک

نم‌نم چه قَدَر می‌چکد و می‌شود این اشک  
از جنگل انبوه تماشا به تو نزدیک

از هر طرفی جاده کشیدند به سویت  
هر کس به طریقی شده اینجا به تو نزدیک

کی می‌رسد این دل به مقامات رضایت  
کی می‌شود این خسته، خدایا به تو نزدیک

همخانه‌ی تو کعبه‌ی عشق است رضا جان  
هم اینکه شده خانه‌ی سقا به تو نزدیک

حرف خودمانی‌ست که دل می‌زند اینجا  
حس می‌کند از بس که خودش را به تو نزدیک

از عشق تو بسیار سرودیم ولی حیف  
از متن تو دوریم و در انشا به تو نزدیک

الحق و الانصاف غریب الغرابی  
وقتی که کسی نیست به جز ما، به تو نزدیک

علی کردکتولی (دانشگاه بیرجند)

دلم به شوق شما غرق بی‌قراری شد  
درون سوز زمستان عجب بهاری شد!

بهارِ چشم پر از آه، بهارِ سردرگم  
بهارِ آمده از راهِ مثنوی از قم

چقدر فاصله از قم و از حرم دارم  
چقدر خاطره از مشهد، از کرم دارم

سلام دادن از سمت بسط شیرازی  
مقیّدی که کنی زائران خود راضی

درون صحن گوهر شاد مست می‌گردم  
و بعد سمت شما، سمت یار می‌گردم

و السلام علیکم به شاه می‌گویم  
«منم گدای تو» را غرق آه می‌گویم

منم شکار تو آقا تو خوب می‌دانی  
رها شدم که شوم صیدِ خوب انسانی

که شاه باشد و زیبا کریم فرزندی  
ز خاندان کرم خاندان دلبندی

که هر گدای غریبی دلش به آنها خوش  
چه خاندان نجیبی چقدر عاشق کش

مرا بکش که کمی زنده تر شوم آقا  
پسر برای تو باشم، به من بگو بابا

پدر برای پسرها دعاش می گیرد  
دعا کنی پسرت کربلاش می گیرد

\*\*\*

دوست داری که غریبان به حرم می آیند  
چون غریبی تو، و این دو چه به هم می آیند

منتظر هستی و فکر همه‌ی زائرها  
شیعه‌ها، اهل تسنن و همه کافرها

گاه‌گاهی فقرایی که مسافر هستند  
گاه‌گاهی شعرایی که مجاور هستند

شاعری بی‌کس و خسته تک و تنها مانده  
یا کسی کز همه حتی ز خودش جا مانده

هر کدامی به امیدی به حرم می‌آیند  
چون کریمی تو، به دنبال کرم می‌آیند

دختری جیغ‌کشان گفت: «شفایم دادند»  
ارمنی فلجی گفت که پایم دادند

پدری اشک به چشمش، پسرش رفته‌ست او  
در دفاع از حرم الله سرش رفته‌ست او

گفت: جانم به تو قربان و ملالی هم نیست  
ماه من رفته و خورشید هلالی هم نیست

چند ماهی‌ست به خوابم نرسیده‌ست آقام  
به حمیدم بگو ای جان! که من هم بابام

زندگی عرصه‌ی یکتای هنرمندی توست  
شعرها مان همه الطاف سمرقندی توست

نه سمرقند و بخارا همه اینجا هیچ‌اند  
کلّ عالم به پر و پای شما می‌پیچند

پیچ در پیچ خم زلف تو عاشق‌ها کشت  
هان! نگه‌دار رخت را که همین ما را کشت

\*\*\*



این قبله به سمت شاه کج خواهد شد  
بی‌راهه به سمت راه کج خواهد شد

دنیا دنیا ستاره بالای سر است  
انگشت به سمت ماه کج خواهد شد

\*\*\*

گفتند که حج فقرایی آقا  
سلطان شده‌ایم با گدایی آقا

مشرک شده دل، تو را خدا می‌خواند  
آیینهای از خودِ خدایی آقا

\*\*\*

مریم مروج (دانشگاه حکیم سبزواری)

با اینکه از ضریح نگاه تو مرادم  
حتی اگر نخواسته بودی می‌آمدم

وقتی دلم گرفت برای ضریح تو  
ترسیدم اینکه جاده مبادا نیاردم

باران شدم که ابر، غمش را تمام سال  
در شعر من بریزد و نم‌نم بباردم

باران شدم که باد، مرا در مسیر خویش  
بر سنگ‌فرشِ صحن شما هی بپاشدم

در من بریز شور یقین را که من هنوز  
در باید و نباید و اما و شایدم

دیگر کسی به شعر و غزل دل نمی‌دهد  
تنها منم که بین غزل‌ها مرددم

دستم بگیر ضامن آهو که سال‌هاست  
من، خسته، بین جاده‌ی قوچان به مشهدم

\*\*\*

تشنه‌ام، تشنه، تشنه‌ام باید آسمان مرا تکان بدهی  
مرده‌ام توی صورت‌م‌ها کن، تا به این نیمه‌کاره جان بدهی

آسمانم دچار تردید است، برف و باران و باد مشکوکند  
خالی سفره‌هایمان را کاش، تو کریمانه آب و نان بدهی

بیت‌هامان غزل نخواهد شد تا تو رخصت به واژه‌ها ندهی  
شاعران در سکوت می‌مانند تا به لب‌هایشان بیان بدهی

با من این روزهای ترس و گریز، آهوی بی‌پناه معصومی‌ست  
چیزی از تو که کم نخواهد شد، اگر این خسته را امان بدهی

سال‌هایی میان خوف و رجا، سر به سجده گذاشتم اما  
با قیامی میان خون و جنون، ایستادم که تو اذان بدهی

گم شدم در حوالی یک عصر، بین این کوچه‌های سرگردان  
ایستادم کنار کاج بلند خانه‌ی دوست را نشان بدهی

بوی تو وزیده‌ست که در باغ هیاهوست  
سرمست شده بید و پریشان‌شده گیسوست

تنها نه من این گوشه به یاد تو نشستم  
ذکر لب آهوبره هم «ضامن آهوست»

\*\*\*

فاطمه سادات مظلومی (دانشگاه تهران)

یک گدای دست خالی بر در شاه آمده  
باز هم این زائر درمانده از راه آمده

من همانم... با همان بار گناهم آمدم  
تو همانی که همیشه... باز کوتاه آمده

من بدهکار توام، اما کریمی آن چنان  
می‌نماید که طلبکاری به دربار آمده

بین زائرهای نجوهای صبح صحن قدس  
شاعر درباری‌ات هم هر سحرگاه آمده

باز هم جای زیارت‌نامه شعری خوانده‌است  
مثل آن دیوانه‌ای که خانه‌ی ماه آمده

یک سلامی گفتم و باید که برگردم ولی...  
حرف‌ها بسیار و وقت رفتنم؛ آاه... آمده

مثل هر دفعه ضریحت بود «خرما برنخیل»  
دست ما هم، باز آن دستی که کوتاه آمده

عشق یعنی در خیابان‌های اطراف حرم  
سر به زیر و با ادب، آهسته برداری قدم

اذن سلطان را بگیری با دلی باران زده  
پا گذاری در حرم هر بار از باب‌الکرم

با خودت اسم رفیقان را بگویی زیر لب  
بالاخص جامانده‌ای که داده آقا را قسم...

با خودت چیزی نیاور غیر کاغذهای شعر  
یک مفاتیح‌الجنان، تسبیح و مهر و یک قلم

شعر را باید همین جا نذر آفایت کنی  
هر چه گفתי... هر چه می‌گویی... تماما... زیر و بم

گوشه‌ی صحنی، کنار زائران روسپید  
باز بنشینئی و بسم الله رحمن... سیل غم

یا یسمی بالغفور از من گذر کن یا رحیم!  
هر چه باشد عاشق این آفتابم دست کم

بغض‌هایت را نگفته وقت رفتن می‌رسد  
دل نکنده بگذری از صحن با چشمان نم

در امانات حرم دل را به خادم بسپری  
سوی خانه، با ادب... آهسته برداری قدم!

\*\*\*

حسرت باران توان از خاک گلدان می برد  
دوری از تو بی گمان از پیکرم جان می برد

از رفیقان می رسد عکس حرم، هی پشت هم  
آه! حتی عکس تو، دل را چه آسان می برد

چشم می بندم... همین جا خادمی می آید و  
از دل جاماندگی من را به ایوان می برد

رو به رویم بارگاه و مانده ام یک روسیاه  
عرض حاجت را چگونه نزد سلطان می برد؟

السلام ای حضرت باران دلم دارد غبار  
این همه غم را فقط چشمان گریان می برد...

سهم من از این زیارتها شده جاماندگی  
عاقبت این آبرو را بغض پنهان می برد

••

پلک را وا می کنم با بوق یک ماشین ولی...  
با پلاک مشهدش من را خراسان می برد...



مهدی مهدی‌زاده (دانشگاه غیرانتفاعی احرار رشت)

ضامن که دیده چشم از آهو بگیرد  
یا از زمین خورشید تابان رو بگیرد؟

ماه آمده تا حوضِ صحنِ انقلابت  
شاید نگاهش با نگاهی سو بگیرد

وقتی که خاکش سرمه‌ی چشم است، خادم  
روی چه را؟ اصلاً چرا جارو بگیرد؟

هر ساحری از گردِ پای زائرانت  
باید بیاید گرده‌ی جادو بگیرد

چشم و چراغ ما تویی باقی بهانه‌ست  
کس دیده جای چشم را ابرو بگیرد؟

من؟ خسته‌ای که راه را گم کرده، دریا  
نگذار این مردابِ تنها بو بگیرد!

دل کشتی در موج و طوفان... بندر مهر  
بگذار تا پهلوی تو پهلوی بگیرد!

گر چه هنگام سفر همراه، چیز دیگری ست  
 علت اندوهِ خاطر خواه، چیز دیگری ست

راه، راه است و به مقصد می‌رسد اما یقین  
 تو اگر مقصد شوی آن راه، چیز دیگری ست

گر چه از هر سو بیایم آخرش آغوش تو ست  
 حرکت از «باب الجوادت» آه... چیز دیگری ست

عشق می‌ورزم به هر مردی که اولاد علی ست  
 عشق ورزیدن به آل الله، چیز دیگری ست

با کریمان تا نشستی در طلب فانع نباش  
 خواستن خوب است اما «جاه»، چیز دیگری ست

با زیارت صد بلا از خانه بیرون می‌رود  
 راه حل مشکلات گه‌گاه چیز دیگری ست

••

شاعری کنج حرم با خنده و با اشک گفت:  
 می‌نشینی رو به روی ماه، چیز دیگری ست

\*\*\*

سید مهدی نژادهاشمی (دانشگاه پیام نور خراسان شمالی)

چوب‌خَطّ دلم کم آورده، زندگی حال بهتری بفرست  
رو به اقلیم پنجره فولاد، بال‌های سبک‌پری بفرست

خسته از خود نشسته‌ام تنها، یا رضا(ع) گفته‌ام که برخیزم  
می‌شوم آنچه عشق می‌خواهد، در سرای دلم سری بفرست

سال‌ها می‌شود که این‌طورم، حال و روزم کمی مساعد نیست  
مثل سلول ساکت و سردم، رو به تنهایی‌ام دری بفرست

کوچه دارد بهانه می‌گیرد بوی مرداب‌ها خفه کرده  
در مشام هبوط پیچیده، از شفاخانه عنبری بفرست

ظاهر و باطنم مقابل هم، چهره‌ام روشن و دلم تاریک  
گوش‌هایم پر است انگاری! گوشه‌ی گرم منبری بفرست

چشم در چشم آینه‌ام، یوسفی درخودم نمی‌بینم  
سایه‌ی گرگ در من افتاده بر شب تیره معبری بفرست

کفرآلوده‌ام به شک‌ام مرزهای دلم ترک دارد  
پیرو حزب باد اگر بودم، بعد از این کوه باوری بفرست

بر لبم یا رضا رضا(ع) گویان، خسته‌ام از دل غبارآلود  
ظلمتی که نشسته بر دوشم، شمع آینه‌گستری بفرست

لب باران نخورده‌ای دارم، آتشی در ضمیر من برپاست  
شاعر دردهای خود بودم، نقطه‌ی عطف دیگری بفرست

دل به ذکر دمادمت دادم، بال امن یجیب می‌خواهم  
پرکشیدن بهانه می‌خواهد! در دل من کبوتری بفرست

بهارک ولی‌نیا (دانشگاه بیرجند)

شب شد، رسیدی! آخرِ خطِ نقطه پایان است  
در گوشِ دل پیچید تب: اینجا خراسان است!

حالا سر خط: «کاغذین جامه به خوناب»  
بنویس! ها!... بیرون بریز آنها که پنهان است:

آقا! اگر پا هم به سویت بال بگشاید  
دست و دلم می‌لنگد و درگیرِ باران است

وقتی که ما -این گرم‌های پيله بسته-  
پرواز می‌خواهیم و پاهامان به زندان است

وقتی «سلامت را نمی‌خواهند پاسخ گفت»  
وقتی «هوا سرد است» و دنیا رو به پایان است

بوی تعفن از زمین تا آسمان پیچید  
انگار این سیبِ لهیده دستِ شیطان است

این روزها که نان و ایمان در به در هستند  
کج می‌شود راه و نشانِ جاده پنهان است

آقا «زمین گندید!» از چشم خدا افتاد  
در دستِ ناهلان، زمین خوردن چه آسان است

آقا گذشت آن روزگارِ دارها، سرها  
در زیرِ بارِ ننگ «سرها در گریبان است»

آقا شما احوالمان را خوب می‌دانید  
دیگر خیالی نیست، اینجا حرفِ پایان است.

\*\*\*

رضا یزدانی (پردیس فارابی دانشگاه تهران)

عبا کشیده به سر؛ بغض، اسیر حنجره‌اش  
و لال کرده جهان را سکوت یکسره‌اش

برای او - که غریبست بین یاران هم -  
چه تنگ بود جهان با تمام گستره‌اش

که گفته دشمن او کرده‌است تبعیدش!؟  
چرا که بوده زمین و زمان به سیطره‌اش

به استناد دهان‌های باز کاهن‌ها:  
قیامتی شده هر مجلس مناظره‌اش

( هزار کاتب مروی نشسته‌اند به راه  
که او دوباره بگوید ز شوق و دلهره‌اش

گذشت و شور به پا شد میان نیشابور  
نرفته است ز خاطر هنوز خاطره‌اش)

••

عبا کشیده به سر؛ چشم انتظار کسی‌ست  
در آن اتاق که بسته‌ست درب و پنجره‌اش...

هیچ‌جا چون مرقدت این‌گونه راحت نیستم  
آمدم زائر بمانم؛ فکر حاجت نیستم

خوب می‌دانم خودت آورده‌ای مشهد مرا  
من و گرنه آنقدر هم بالیاقت نیستم

آب سقاخانه را خوردم؛ عجب سکر آور است  
رعیت خود را ببخش اهل رعایت نیستم

نه نماز و نه زیارت‌نامه... تنها درد دل  
عامی؛ در قید اعمال زیارت نیستم

گفته‌ای آخر به داد زائرانت می‌رسی  
قول تو قول است؛ پس فکر قیامت نیستم

می‌شود با یک غذای حضرتی مهمان شوم؟  
تا سخن چینان نگویند آشنایت نیستم



بخش آزاد

سعید آقایی جشوقانی (دانشگاه هنر اصفهان)

همه‌ی رنگ‌های بی‌رنگی  
از سرخ و سفید و سبز  
تا لاجورد و فیروزه و لاک‌ی  
دور هم می‌رقصند  
تا غزل‌های داغ مرا رنگ کنند  
و من چشم دوخته‌ام  
به  
«کاشی هفت‌رنگی  
که بر کتیبه‌های حرمت تکیه‌داده»

••

همه چیز را  
- حتی کلماتی که همسفرم در سکون تو می‌گوید -  
در خود پنهان می‌کنند  
فریبنده‌های مقدس  
که تصویر دلم را خوانده‌اند  
تا دست به شعر دیگران نزنم  
«آینه‌ی طلایی  
که در رواقِ تو جاخوش کرده»

••

- به گستره‌ی زمین دل دادگی  
از شمالِ شمالِ راستی تا جنوبِ جنوبِ درستی  
و از شرقِ شرقِ عرفان تا غربِ غربِ حکمت  
به زبان همدلی  
راه سلام خالصانه را باز می‌کنند  
«سنگ‌های مرمی  
که زیرانداز زائران بی‌دلت شده‌اند»

\*\*\*

فاطمه بیرانوند (دانشگاه پیام نور خرم آباد)

خیالت را راحت کنم

آقا!

باد

هنوز «سی و پنج سالگی‌ات» را

به درخت‌های مدینه می‌آویزد

شعر

دوم شخص مفرد است

و حجاز

از فعل‌ها فقط گریستن می‌داند

کاش بیایی

کمی از آسمان را آزاد کنی  
باران را ببوسی  
و نام دیگر اردیبهشت را  
از دهان آب‌ها بشنوی  
که شعر می‌گویند  
و می‌توانند  
زمین را  
دوباره به دنیا بیاورند  
فکر می‌کردم  
بعد از تو  
گنجشک‌ها حجاز را  
از خواب بیدار نمی‌کنند  
و هر لحظه ممکن است  
این شعر مسموم شود.  
ببین  
من آسمان را به خانه می‌برم  
و باران را آرام می‌کنم  
به گنجشک‌ها بگو کمتر فکر کنند.  
درخت‌ها  
نمی‌ترسند  
حرف نمی‌زنند  
شعر می‌گویند  
و شهید می‌شوند  
مثل درختی که دستش را  
دور گردن ماه می‌اندازد

مثل رودخانه‌ای  
 که خواب گنجشک‌ها را تعبیر می‌کند  
 مثل تمام این کلمات  
 آرزو می‌کنم  
 باران سی و پنج ساله شود\*  
 و این باد  
 از سمت مدینه بوزد.  
 اما آقا!  
 این شعر  
 خیابان امام رضا را قانع نمی‌کند  
 مگر کمی آفتاب  
 یا لبخند اردیبهشت!

\*\*\*

گنجشک‌های طبرسی را نمی‌شناسم  
فقط

به رودی که به خواب‌های حجاز کوچ می‌کرد  
گفتم:

باران‌های این حوالی  
هنوز برایت شعر می‌گویند

اکنون

درخت

باد

و تمام کلمات

به اردیبهشت نزدیک‌اند

و معصومیت  
 به سی و پنج زبان مختلف ترجمه می‌شود  
 دیگر  
 نه به درخت‌های خراسان چیزی بگو  
 نه به گنجشک‌ها.  
 باران قبول می‌کند  
 باران باشد  
 فقط ببارد.  
 این‌روزها  
 مشهد خسته است  
 باد  
 بیماری روانی دارد  
 و معتقد است  
 گریه‌ی تلویزیون طبیعی نیست  
 باید از شهادتت مستند تازه‌تری بسازند  
 کم‌کم هوا سرد می‌شود  
 و لبخند  
 فصلی است که هرگز شروع نمی‌شود

\*\*\*



پیام جهانگیری (دانشگاه محقق اردبیلی)

آمده بودم از زخم‌هایم بگویم  
از دلواپسی‌های مادرم  
که هر قدر لباس‌های مردم را اتو می‌کند  
حساب قرض‌هایمان صاف نمی‌شود.  
آمده بودم  
دست به سینه  
به عکس‌های کودکی‌ام کنار ضریحت برگردم  
و لبخندهای از دهن افتاده‌ی پدرم را  
تکه‌تکه  
از کاشی‌های روشن حرم بردارم.

آمده بودم از زخم‌هایم بگویم  
 اما بین اشک و دعا  
 یاد کودکانی در گوشه‌گوشه‌ی دنیا افتادم  
 که این روزها  
 در دفتر نقاشی‌شان درد می‌کشند.  
 مادرانی که شب‌ها  
 از خواب‌های رنگ‌پریده می‌پرند  
 و گهواره‌های خالی  
 غمی بزرگ را در قلبشان تکان می‌دهند.  
 یاد پیرزنی روستایی افتادم  
 که جایی کنار جاده خانه داشت  
 و از نگاهش  
 به عبور زائرها  
 می‌شد فهمید  
 پاهایش هم اگر با او راه نیابند  
 یک روز به سمت مشهدت پرمی‌کشد.  
 حالا مانده‌ام  
 برای دعا  
 دست از کدام زخم بردارم و  
 به سمت آسمان بگیرم؟!  
 می‌دانم  
 که چشم تمام زائرها  
 به آسمان توست.

حسین خلیلی (دانشگاه غیرانتفاعی امام رضا(ع) مشهد)

هر اتفاقِ خوبی که بخواهی  
می‌افتد  
حتی  
اگر بال‌هایت را  
فرشته‌ها  
نبوسیده باشند.  
چند  
چند لحظه صبر کن!  
اینجا  
گل‌ها

کار، دستِ آدم می‌دهند  
 قند  
 توی دلت آب...  
 آبی  
 آبی  
 بی آنکه  
 از نسبت آسمان  
 با زمین و دریا  
 حرفی زده باشی  
 کاشی  
 کاشی  
 شعر روی تنت کاشته‌اند  
 بندبندِ نفس‌هایم را  
 پاهایم را  
 ردّپاهایم را...  
 راه و رسمِ عجیبی ست  
 نیست؟  
 نه!  
 از این به بعد  
 باور نمی‌کنم  
 دریا نبوده‌ای  
 یا  
 نبوده‌ای.  
 ده ما از اینجا خیلی دور است  
 و مادرم

دارد دوبیتی می‌خواند:  
«بیا باران شو و تر در حرم باش  
برای حالِ بهتر در حرم باش  
اگر دائم تبِ پرواز داری  
شبیه یک کبوتر در حرم باش!»  
کاش  
گلدسته‌ها  
دسته‌دسته  
پستی‌های آبادیمان را  
پر می‌کرد  
کدخدا  
داد نمی‌زد  
خودش را  
باد نمی‌زد  
زیاد حرف می‌زنی بچه!  
چه‌طور از گلدسته بالا رفته‌ای  
که آب از آب  
تکان نخورده‌است؟  
خواب نبرده‌است  
پاهای مرا.  
باز  
از این ارتفاع  
هر اتفاق خوبی که بخواهی  
بی‌آنکه  
از چشم کسی

قفسی  
 آویزان شده باشد  
 یا  
 نفسی...  
 نمی رسی!  
 به پای ردپاهایم نمی رسی  
 من  
 فهمیده ام که گل ها  
 کار، دستِ آدم می دهند  
 و فرشته ها  
 اگر  
 بال هایت را  
 نبوسیده باشند  
 ... باشند ...  
 بالابلندا!  
 بندبندِ نفس هایم را  
 به قامت می پیچم  
 چه قدر  
 چای در این مسافر خانه می چسبد  
 در جوار غریبانیات  
 و صدای پدرم  
 که دارد  
 رباعی می خواند:  
 «قلبم نتپیده بی هماهنگی تو  
 قربانِ صفا و مهر و یک رنگی تو

من نیز در این شهر، غریبم اَمّا  
دلتنگی من کجا و دلتنگی تو!»

و تو

ضامنه

برای هشتمین بار

هم‌زمان

به زمین و آسمان

خیره شدی

و نجاکنان

گفتی:

آه، چشم‌های زیبای او...

آه، چشم‌های او...

آه، چشم‌های او...

آه، چشم او...

آه، او!

آهو.

روزا رودینی (دانشگاه باهنر کرمان)

زار زد زائرت باشد  
زنی که اشک‌هایش را  
میان دانه‌های برنج پاک می‌کرد  
باید رخت‌ها را  
دردها را بیاویزم  
بغضم بچه آهوئی ست  
که از چشم‌ها به دامنه می‌دود  
دیوارها زیر لب  
رضا بده زندگی را  
و باد بر صورتم می‌کوبد



-جاده‌ها را پیمودی کجا بیایی؟  
اینجا هر زندگی غزالی‌ست زخمی  
باید دردها را بیاوی...  
دستم به دامن  
بچه‌آهو به دامنه نمی‌دود  
کاش آیینه‌کاری کنی دلم را  
وقتی جاده هم نیستم  
در مسیرت بزرگ شوم  
مانده‌ام چه کنم  
باید رخت‌ها را...  
کبوتران ملاف‌های سفید بر گنبدند  
پر که می‌کشند  
لبخند می‌زنی  
رضا بده زندگی را  
آه دیر فهمیدیم عاشقت شده‌ایم  
وقتی تو تاک‌آلود بودی و  
ما آلوده به تاک.

نامت تبسمی ست  
بر لب می آورم  
و از نگاه پرندگان سنگ خورده  
پرواز می تراود  
باید برای ابرها بگیریم  
و بگویم  
کمی تجسم کبوتر به خود بدهید  
تا من چمدانی پر از پر بردارم  
به سوی گنبد بال بدوانم  
اما آه که ابرها پراکنده اند

که دردها پراکنده‌اند  
من ماهی هنوز در ابتدای کویرم  
ستاره می‌چکد از چشمانم  
«دو سمت یقه‌ام خیس است»  
و نمی‌دانم به کجا لابه برم  
که این پرنده‌ی سپید  
شما را می‌فهمد و من...  
باید از غم‌انگیزی بگریزم به سوی تو  
سر بر شانه جاده می‌گذارم  
برگ‌ها بی‌قرارند  
یادم باشد بهار بعد  
به انگورها بگویم شکوفه بمانند.

\*\*\*

نیشابوری غم آلودم  
بیرجندی بغض پوش  
سال‌هاست در خودم دنبال یک ردّ پا  
اما ریشه‌های تاک دور تنم  
من از گلاب شهرم بویی نبرده‌ام  
دانه‌های انگور آنقدر در چشمم نشسته‌اند  
آنقدر نچکیده‌اند  
که از دور مست نگاهت می‌کنم.  
آن شهر عاشقت بود و  
با تاک تبانی کرد.  
من عاشقت هستم و

می ترسم  
من چشم دیدن آن پرنده سپید را ندارم...  
قدم می‌زنم در خودم  
تنهایی یک خیابان خالی‌ام  
درختی معاصر  
از اجدادم گریزان  
تاوُل به چشمم  
از بس با سر دویدم دنبال یک ردّ پا  
این همه منم؟!  
من تنها غم‌آلودم و بغض‌پوش  
نه شهری که گذری از تو دیده  
لبان ترک ترکم  
ترک کردند نامت را  
به داد دردم برس  
می ترسم از این هذیان تاریک...  
باید بتکانم ریشه‌ها را از تنم  
اینجا شب است و آسمان کرمان  
پر از پر سپید آن پرنده  
گلاب لاله‌زار از چشمم می‌چکد.

مجید سعدآبادی (دانشگاه علامه طباطبایی تهران)

دست‌های زیادی ضریح را گرفته‌اند  
شاید آن که نزدیک‌ترست  
درد بزرگ‌تری دارد  
سلام می‌کنم و گوشه‌ای می‌روم  
تا رحل سینه‌ام را باز کنم  
حرف‌های نگفتنی‌ام  
آیه‌هایی شنیدنی شده‌اند  
حتی قلبم را وقف کرده‌ام  
مسافرخانه‌ای شده‌است  
برای آنان که از دور زائرند.

محسن کلهر (دانشگاه پیام نور همدان)

زیرانداز کهنه‌ام را  
روبروی گنبد طلایی تو  
انداختم  
حالا من  
با این همه ثروت چه کنم!؟

\*\*\*

آریا معصومی (دانشگاه یاسوج)

بر بلندترین نقطه‌ی زاگرس  
 رو به گنبدت می‌ایستم  
 چند سنگ روی هم می‌گذارم  
 ما می‌گوییم «کِلِ کِلَه»<sup>\*</sup>  
 تو بگو کبوتر  
 چه فرقی می‌کند  
 وقتی هردو  
 دعا بر لب دارند.

\* کل کله: زاگرس نشینان استان کهگیلویه و بویراحمد برای دعا کردن بر بلندترین نقطه کوه می‌روند و رو به سمت آستان مقدس چند سنگ روی هم می‌گذارند و دعا می‌کنند. به چینش این سنگ‌ها روی هم «کِلِ کِلَه» می‌گویند.



خورشید  
در خراسان  
در چشم‌های تو  
طلوع می‌کند  
و در دهدشت  
در چشم‌های من غروب.  
فکرش را بکن  
اگر یکی از ما  
به دنیا نمی‌آمد  
نظم جهان  
به هم می‌ریخت.

آفتابگردان‌ها  
سر نمی‌جنبانند  
طلایی گنبد  
ریخته بود  
توی چشم‌هایشان.

\*\*\*

سلمان نطافت یزدی (دانشگاه آزاد اسلامی مشهد)

بزرگی‌ات را  
هیچ گنبدی در بر نمی‌گیرد.  
و  
غریبی‌ات،  
غریبی‌ات  
نافه‌ی آهو را معطر می‌کند.  
آی  
خورشید همیشگی  
آفتاب پیش تو رنگ می‌بازد.

و  
کلمات در حریم تو شعر می‌شوند  
غربت را دوست دارم  
که در حضور سلطان  
حرفها از سر صدق نیست!

وجیهه نوزادی (دانشگاه غیرانتفاعی امام رضا(ع) مشهد)

تو  
از پنجره‌ی هتل  
من  
از دورترین پنجره‌ی شهر  
هر دو به یک نقطه خیره می‌شویم  
نفس‌هایم تنگ شده  
مثل کوچه‌های پایین خیابان که در طرح حرم قرار دارد  
به زودی به حرم اضافه می‌شوم.  
دل‌م تنگ شده  
شبیه زنی در ایل بختیاری

که هر شب هزار و هشتصد کیلومتر راه گریه می‌کند.  
 دلم تنگ شده  
 شبیه چوپان دشت‌های مرزه  
 که برای شفای بره‌اش دخیل می‌خواهد  
 دلم تنگ شده  
 شبیه پیرمردی در روستایی دورافتاده  
 که از دوریت «فراقی» می‌خواند.<sup>\*</sup>  
 دلم تنگ شده  
 شبیه دختری در انارستان ساوه  
 که گریه‌های یک سالش را جمع کرده‌است  
 تا پاییز به مشهد بیاورد.  
 دلم تنگ شده  
 شبیه جسدی شناور روی دست‌ها  
 که آرزو می‌کند آخرین سلامش را ایستاده بدهد.  
 دلم تنگ شده  
 شبیه تمام مسافران جاده‌ی مشهد  
 که تنها روحشان به پابوس آمد  
 دلم تنگ شده  
 شبیه گل‌های خشک شده جانماز مادر بزرگ  
 که روزی گلدسته حرم بوده‌است.  
 دلم تنگ شده  
 شبیه ردّ پای جامانده‌ای در نیشابور  
 که بعد قرن‌ها هنوز به مشهد نرسیده است.  
 هشت پنجره از هشت گوشه نقشه باز شد  
 پنجره را می‌بندم

دیگر آنقدر دلم تنگ شده  
که پاهایم را بردارم  
دست‌هایم را بردارم  
لب‌هایم را بردارم  
چشم‌هایم را بردارم  
دست‌شعرم را بگیرم  
و به حرم بروم.  
هر بار می‌آیم مشهد  
گوشه‌ای از حرم را با خودم می‌برم  
این بار پنجره فولاد گوشه دلم جاشده‌است  
تا به حال ندیده‌ام  
دلم اینقدر بزرگ شده‌باشد!  
حالا وقتش است تمام نقشه را بچرخم  
و دست‌های ملتسمی را به آرزوشان برسانم.

\*\*\*

## فهرست منابع

- آشوری، داریوش. (۱۳۸۷). شعر و اندیشه. چاپ پنجم. تهران: نشر مرکز.
- شایگان، داریوش. (۱۳۹۳). پنج اقلیم حضور؛ بحثی درباره شاعرانگی ایرانیان. تهران: فرهنگ معاصر.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۹۰). حالات و مقامات. م. امید. تهران: سخن.
- عباس، احسان. (۱۳۸۸). شعر و آینه؛ تئوری و مکاتب شعری. ترجمه سیدحسین حسینی. تهران: سروش.
- کاظمی، محمدکاظم. (۱۳۸۹). روزنه (مجموعه آموزشی شعر). چاپ سوم. مشهد: انتشارات ضریح آفتاب.